

برافروزند تا خوشین را در کشتن بورد این خبر کجور رسانیدند و او برعت شرافت و مادر را در یافت و گفت کن
ای کار را اگر تو خوشین را بوزانی من از پس تو خود را خواهم سوخت ای سخنان بکاره ویران خواهد گشت و مادر را
از آن غرمت باز داشت اما او روز و شب نمی شکفت و همواره در نامه وزاری بود که خواست تا او را بکار سی شصت
و شصت کند و از آن اندیشه باز دارد پس انشوران در گاه را فراهم کرد و در بیکت رانی زدند از میان حکمی که او را پس
نام بود اختراع شطرنج کرد و مادر کور را بیا موخت و او را در باختن شطرنج مستغرق میگشت که هرگز مرکب فرزندش بکار
منبأد با بجهت چون کومادر را آسوده کرد و دست را بنواخت و گفت چه خواهی که در ازای این خدمت با تو عطا کنم
عرض کرد که این نطع شطرنج هشت در هشت است بفرمای تا در خانه نخستین بکند آنکه من نهند و مرا عطا دهند
بضعیف این عطا با من کنند تا خانه شصت چهارم ببرد شود که گفت اینمزد و نادر برابر این بعت اندک طلب بود
که مستی کندم خواسته است با بجهت چون شماره کرد و در میزان حساب کشیدند دانستند که کندم تمامت بملکته با بکار
کفایت نکند اکنون بر سر داستان ویم در زمان نوشیروان پرتاب چند شخصی که شطرنج را نیک آموخته داشت با نطع
شطرنج با ایران فرستاد تا آن بازی را بپادشاه ایران باموزد و فرستاده او چون بحضرت گسری آمد بوزر جمهر
آن نطع و مهر بستد و یک شب با نوز در آن نگرست و بی آنکه کسی او را بیا موزد بدان بازی برود با آوردن آن به
و او را شهادت ساخت و در برابر آن بازی نرد را اختراع کرد و بهند و ستان باز فرستاد و در هند و ستان که نرد که
بی آموزگار آن بازی را تواند آموخت لاجرم نام بوزر جمهر در هند و ستان بلند گشت و بحديث روز تا روز جلالت قدر
بوزر جمهر در حضرت نوشیروان برافزون بود و نظم دین دولت بهی اذ تا بختش و اثر کونه باخت همانا قانون سلطان
عجم آن بود که از قبایل صحرا نشین دخترهای شیر خواره گرفته بخانه وزیر خویش میفرستادند و حکم بود که نام دختری
پادشاه تربیت کنند تا اگر حاجت آهد و با بلوک آفاق واجب شود که مواصلت کنند آن دختر را فرستد و بدان
قانون دختری در سدرای بوزر جمهر بود و خود را دختر نوشیروان میداشت روزی جهان افتاد که دختر بوزر جمهر را
با او کار بنامش و مکابره رفت اندک گویزه غضب در کانون خاطرش شعله ور شد گفت این کبر و خند را بگذار
تو دختری از صحرا نشینان نیستی چه پیوده خود را دختر نوشیروان می پذیری با من طریق مجادله می سپار
آن دختر چون این سخن شنید روی بر بافت و برعت تمام ششامه کفایت نوشیروان آورد خشم پادشاه خشم کرد و بوزر جمهر را
حاضر ساخت و عتاب آغاز کرد و گفت همانا پدر تو نیز خاین بود و کفران لغت کرد که قبادش کفر و ادانگس کس را پادشاه
از پرده پیرون افکند جز از بجهت قتل نخواهد بود اینک تو بر سلطنت ما با زمان فرزند آن در میان بنادی و هیچ از حمت نیاید
نگردی پس بفرمود تا داری غضب کرده بوزر جمهر را بردار که درند و حکم داد تا در شر او را بر حاری نشاند بی روی پوشش
بر زن و بازار سیر دادند و دختر بوزر جمهر همچنان در کوی بازار بی پرده میگذاشت و از هیچکس شرم نمیداشت تا آنکه او را
دار پدر عبور دادند چون چشم بیدار پدر افتاد هر دو دست را حجاب خسار خویش کرد با او گفت چگونه است
که از هیچکس پرده پیش نکرشی و از پدر که محرم است حجاب کردی گفت شرط زمان آنست که از مردان
خود را پوشیده دارند و من این شهر جز در خود مردی ندیدم که از وی در پرده شوم از سخنان بوزر جمهر است که فریاد
ان کان شی فوق حیوة فالصحة وان کان شی مثلها فالعقی وان کان شی فوق الموت فالمرص وان کان

۳۹۱

شبی نیکه فالفقر با پوز جه کفتند بم بخت ما بخت خال بیکور کنگور انغراب میرض کهرض انخیز و عین کین
الکلب روزی در انجمن نوشیروان سخن از اصلاح ملک ملت میرفت چون از نمودن ان نوبت با پوز جه رسید
بدوازده کلمه اختصار فرمود گفت اول پر هیز است از شوت و غضب دوم صدق است در کفار و کردار سیم تشکر است
در اقدام مور باد انان چارم تعظیم علماء و انرا بحسب مقام هر یک پنجم پاوشش و کثیر اعمال محسن و مسی است
باندازه عمل هر یک ششم فحص حال زندانیا ناست گاه گاه تا هر که سزاوار است مقول گردد و اگر نبردا شود هفتم
رواج بازار و امن داشتن خاطر بازرگانانست هشتم اقامت حدود است در سلوک رعایا و بر ایا هم اعداد
شکر است و اندوختن سلاح جنگ دهم بزرگ داشتن فرزندان و خوشی ناست و اصلاح کار ایشان یازدهم انجمن
جاسوسانست با طرفان ملک تا پادشاه را از نیک و بد بیاگانند و از دهم تقصد با نذا و ذرا است تا کار صدق
کنند و هم از کلمات دست که فرماید سه چیز سیر نیکو بیست اول تواضع بی توقع دوم بخشش بی منت سیم حدیث امید و پادشاه

۱۳۲۷
۱۳۲۸
سلاطین صین
بجای خود را در آن
مجلس در آن مجلس
در آن مجلس
نخست

جلسه جو سارمند شش هزار و یکصد و سی و هفت سال بعد از تسبیح آدم بود

جو سارمندی از اکابر بزرگان صین بود جلالت قدر و مناعت مقام او بدینجا کشید که در طلوع و تحت باده
و در نهانی اعداد اینکار کرده با سران شکر و قواد سپاه همدست همداستان شدند و گاه برسوسند و سوسوس
بشورید و پیوست و غلبه تمام حیرکی یافت ایشانرا تحت سلطنت فرود آورد و خود بر کرسی ملک استقرار یافت و حال
حکام خویش را در بلاد و ابعصار نصب کرد و چون مانس بکران رسید جای بفرزند که شدت پادشاهی دو سال بود

ولادت بعد از شش هزار و یکصد و سی و هفت سال بعد از تسبیح آدم علیه السلام بود

عبدالله برگزیده فرزندان عبدالمطلب است و ما شرح سنه در جزه اختصار در قصه عبدالمطلب مرقوم داشتیم چون
جنابش از ماد متولد شد بیشتر از اجار هیود و قنقین بنفاری و کمنه و سحره دانستند که در پیغمبر آخر الزمان
از ماد و برادرزیرا که گروهی از پیغمبران بنی اسرائیل مرده بعثت رسول الله را رسانیده بودند چنانکه برخی در کتاب
یاد شد و جماعتی از کمنه و سحره بشمار خویش از پیش جنس دادند و طایفه از یهود که در اراضی شام سکون داشتند خانه
خون آلودی از یحیی پیغمبر علیه السلام در نزد ایشان بود و بزرگان بن علامت کرده بودند که چون خون نیامد تازه
شود همانا در پیغمبر آخر الزمان متولد شده است شب ولادت آنحضرت از آنجا که صوف سفید بود و خون تازه
بچو شید با بختک عبدالله چون متولد شد نور نبوی صلی الله علیه و آله که از دیدار هر یک از اجداد پیغمبر لامع بود در جمیع
ساطع کشت و روز تار و زهری با لید تارفتن دانست سخن گفتن توانست آنگاه آثار غریبه و علامات عجیبه
میفرمود چنانکه روزی در حضرت پر عرض کرد که هرگاه من بجانب بطحا و کوه ثیر میرم یکم نوری از پشت من ساطع
شده دو نیمه میشود یکنیمه بجانب مشرق و دیگری سوی مغرب کشیده میشود آنگاه سر بهم گذاشته دایره کرد و پس
آن مانند بر پاره بر سر من سایه کسند و از پس آن درهای آسمان کشوده شود و آن نور بقلک در رود و باز شده در پشت
من جای کند و وقت باشد که چون در سایه دخت خشکی جای کنم که دخت بنزد خرم شود و چون بگذارم باز
خشکت گردد و بسا باشد که چون بر زمین نشینم بانگی کوشش من رسد که ای حامل نور محمد بر تو سلام باد و بعد از آن
ای فرزند بشارت باد ترا امید است که پیغمبر آخر الزمان از صلب تو پدید آید و در این وقت عبدالمطلب خواست

در آن مجلس
نخست

و حضرت یزدان ادای نذر خویش فرماید چه آن زمان که حضرت فرم میفرمود و قریش با او بر طریق منازعت
 میرفتند با خدای خویش پیمان نهاد که چون آورده پسر آید تا در چنین کاری را پیش پشتمانی کند بکین راه را
 قربانی کند در این وقت که آورده پسر بود بدان نام و نشان که از پیش گذشت تصحیم عزم داد تا وفای عهد کند
 پس فرزند از افراسیم کرده ایشانرا از غنیمت خویش گهی داد و جملگی بد بخاک موت کردن نهادند سپس بر آن
 شد که قرعه زدند نام هر که بر آید قربانی کند و قانون عرب آن بود که قرعه در نزد قبیل میزدند و آن قسم اندر که هر
 چاهی نصب بود که هر چه مردمان از بر کعبه نذر میس کردند و هدیه میفرستادند در آن سرداب انباشته مینمادند و از
 استخاره و قرعه قبایل عرب بنزدیک جبل میشدند و در آنجا هفت قرح بود و بر هر یک کلمه نگاشته داشتند
 بر یکی عقل نوشته بود که معنی است باشد چون از میان چند تن بیدانند ویت بر دست کیمت اسم ایشانرا بر
 نگاشته در هم میگردند و بر هم میزنند پس بنام هر کس بر می آید و وجه دیت از وی مطالبت میکردند و همچنان یکی از قرح
 لفظ ملصق و بر یکی کلمه منکم و بر یکی من غیرکم نگاشته بود این از چهار آن بود که چون در نسب کسی خلایق پیش آمد و او را
 با قبیل نسبت کردن مشکل می افتاد و در پیش می ناسبند و آن اقداح را بر هم زده بر می آورند اگر لفظ منکم بر
 می گفتند فلان پسر فلانست اگر من غیرکم بر می آید او را بیگانه میگردند و نسب او را با آنکس که نسبت میکردند قطع
 میداشتند و اگر لفظ ملصق بر می آمد می گفتند نسب با آنکه موجود ندارد و حلیف آن قبیله نباشد اما نسبت فرزند و
 دار و بر قرحی لفظ میاه رسم بود تا چون غنیمت خضر چاهی می نمودند نیک و بد مقصود را بدان قرح معلوم میفرمودند
 و بر قرحی دیگر لفظ لا و بر یکی نعم تا در جمیع اختیارات فعل و ترک فعل را بدان باز میدهند و رسم بود که چون نزد
 خواستند قرعه زدن شترکی در ده نخر میکردند و صد در هم بخداوند اقداح پدید میکردند و او اقداح را بر هم زده مسکیت
 یا ایشانه اقلان بن قلاته قدر و نایب کذا و کذا افاخرج الحقیقیه پس هر قرح پرور می آمد حکم آن بود و بدان عمل
 می نمودند اگر چه بیحکایت از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر خدای پرست نبود اما آن نیرونداشد که قانون عرب را
 بر اندازند و آشکارا از قانون ایشان کناره جویند لاجرم عبدالمطلب با فرزندان بنزدیک صاحب قح حاضر شد
 فرمود بزن این اقداح را تا بنام هر یک از فرزندان من بر آید در راه خدایش قربانی کنم پس فرزندانش هر یک قرح
 که نام خود را بر آن نگاشته داشت بدست صاحب قح سپرد و عبدالمطلب بر عبدالله ترسان بود و کمان داشت
 که نام او بر آید چه او را پسر رسول الله صلی الله علیه و آله میدانست از قضا چون صاحب قح آن قد چهار بر هم زد نام
 عبدالله بر آمد عبدالمطلب چون آن بیدید دوست نداشت که در راه حق کار بکراهت کند پس بی توانی دست عبدالله
 بگرفت و آورد میان اساف نائله که جایی نخر بود و کار در گرفت تا او را قربانی کند برادران عبدالله و جماعت
 قریش چون آن بیدیدند بنزدیک عبدالمطلب شتافتند و سوگند یاد کردند که عبدالله کشته نشود تا آنکه از
 برای تو جانی خدر نماند و چون تو اینکار کنی قریش در قربانی کردن فرزندان اقصا با تو جویند و بی روزگار
 نیاید که اینقوم نابود شود و مغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بن یعقوب گفت ای عبدالمطلب ای الله فرزند خواهرت
 و اورا بچ نتوان کرد چند آنکه از برای تو جایی عذر باقی است گرچه تمامت اموال و اشغال افسدای او شود عاقبت
 الامر ناچار عبدالمطلب را از آن عیادت باز داشتند سخن بر آن ماند که در مدینه زمینت کاهنده و عرافه

عبدالمطلب

عبدالمطلب

وقایع بعد از مسبوط آدم تا هجرت

سجاج نام دارد باید نزدیک آو تا در اینکار حکومت کند و چاره اندیشه لاجرم عبدالمطلب بنادید قریش بمیدید
 آمده سجاج را در قلعه خیر یافتند و نزدیک او ششماه صورت حال بازگفتند و جواب فرمود که چون فرزند آن
 که با من موافق است دیدار کنم چاره اینکار با زوجه پس ایشان مراجعت کرده روز دیگر نزد او حاضر شد سجاج
 فرمود میان شما دیت مرد بر چه تمنی گفتند گفتند برده شتر بر یکباریم گفت هم اکنون بسوی حجاز باز شوید
 الله را باده شتر نزد صاحب قداح حاضر کنید و قرعه افکند اگر بنام شتران بر آمد خدای عبادت خواهد بود و اگر بنام
 عبادت بر آمد خدی را افزون کنید و بدینگونه همی بر عدو شتر بفرستید تا قرعه بنام شتر بر آید و عبادت سلامت ماند
 و خدای بنده را رضی باشد پس عبدالمطلب با قریش بجانب مکه مراجعت کردند و عبادت را باده شتر نزد
 صاحب قداح حاضر ساخته قرعه زدند قرعه بنام عبادت بر آمد پس ده شتر دیگر بر افزودند و همچنان
 قرعه بنام عبادت بر میشد بدینگونه همی ده شتر دیگر بر افزودند و قرعه زدند تا شماره بصد شتر رسید درین
 هنگام قرعه بنام شتر بر آمد قریش آغاز شادمانی نهادند و گفتند خدای را رضی شد عبدالمطلب فرمود
 لا ورب البیت بدینقدر توان از پای نشست با جمله دو نوبت یک قرعه افکند و بنام شتران بر آمد پس عبدالمطلب را
 استوار افتاد و آله شتر را بقدر عبادت قربانی کرده و آیتی بود که در اسلام دیت مرد بر صد شتر مقرر گشت
 از اینجا بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند انما این الذی یخین چیست که در قصه اسمعیل فریح نیز مذکور شد از پس این قصه
 آن میبودیان که در شام بجایه خون آلودگی ولادت عبادت را دانستند بودند و آنها فرصت میبردند در هنگام عبادت
 تن از آنجا حجت سلاح جنگ در بر راست کرده میامون مکه آمدند و وزی چند خود را سپان داشتند تا وقتی که عبادت
 بصیدگاه در آمد ایشان وقت را منتقم نموده از کین بیرون نآخند و قصد عبادت کردند از قضا و سبب
 عباد مناف در آن صیدگاه حاضر بود و از دور عبادت را میگریست نگاه دید که گروهی از سواران بدو حمله کردند
 و هب را آن حد و نبود که او را بدو تواند کرد و در حیرت و دشت بود ناگاه چنانش مشاهده افتاد که جمعی از سواران که با
 ابلق بریزد آشتند از آسمان فرود آمدند و بر ایشان تاختند و آن میبودیان را بر نیت کرده تا بود ساختند و خود ناپدید
 چون و هب این بید و کرامت عبادت را دانست همی خواست تا در خور خود را بشروط تنی بدو دهد و بجایه خویش شده بنا
 راز را با ضمیم خود در میان نهاد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا کمون خاطر را مکتوف دارد و چون او این قصه
 با عبدالمطلب برداشت ضمیم عبدالمطلب که ناله نام داشت عرض کرد که آئینه دختر و هب دختر عم منست و امر وزیران
 عرب بیسح دختر آن فضل ادب نباشد در حثت و عصمت نادره است در صباحت ملاحات با چاره عبادت
 از اصغای میتخان عزیمت رفت که اینمواصلت را با بنام برود و مادر آئینه را از صفیر خویش آگهی بخشید و او شاد و باختر
 آمد و چنان زفته بود که وقتی عبدالمطلب نظرین کرد و در آنجا با یکی از اخبار میبود با زوز و او چون عبدالمطلب را بدید گفت
 تو چه کسی از کدام قبیله جواب داد که من از قبیله یاشم خود فرزند یاشم گفت اگر اجازت رود بعضی از اعضا ترا محض کنم
 و پیش شده یکراه یعنی او را بدست بود و از پس آن ثقبه دیگر را نیز احتیاط کرد و در بر او کف در استس نمود گفت
 در یکی آیت سلطنت میگردم و از آن دیگر محبت نبوت و جمع آید دولت در میان دو عباد مناف خواهد بود و ازین سخن
 عباد مناف بن قصی و عباد مناف بن زهره را در نظر داشت و عبدالمطلب را با مواصلت بنی زهره تخلص فرمود

در

تاریخ ابوطالب
در روز جمعه ۱۲ شعبان
در روز جمعه ۱۲ شعبان

در روز جمعه ۱۲ شعبان
در روز جمعه ۱۲ شعبان
در روز جمعه ۱۲ شعبان
در روز جمعه ۱۲ شعبان
در روز جمعه ۱۲ شعبان
در روز جمعه ۱۲ شعبان
در روز جمعه ۱۲ شعبان
در روز جمعه ۱۲ شعبان
در روز جمعه ۱۲ شعبان
در روز جمعه ۱۲ شعبان

لاجرم این معنی نیز اورا برخواستاری آینه استوار کرد و ساز و برگ این مقصود را فراهم کرده روزی عید الله را
با خود برداشت و بر شعب ابوطالب همی گذاشت تا بسزای و هب شده آمدن را با فرزندان پیوندناشونی و هزار قضا در
خلال عبور اتم قال خواهر و زوجه بن نوفل بن سعد بن عبد العزی با عبدالله باز خورده و در پیشانی او مانند زهره درخشید
نوری ساطع دید و دانستند که این علامت از وجود رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد زیرا که برادر او زوجه که در وقت
عیسوی داشت از کتب آسمانی این معنی را دانستند و خواهر را خبر داده بود و نیز باز نموده که وقت انتقال آن نور هم گنود
لاجرم اتم قال همی خواست که خود مہبط آن فروغ کرد پس با عبدالله گفت ای سیر توانی یک امشب با من
هم بستر شوی و آن صد شتر که بقدیه تو قربانی شد از من ستانی عبدالله فرمود ای احقر اتم قائمات الله و اول
لا اهل فاستبینه فکیف بالامر الذی تنوینہ گفت اگر مرام را در حرام جونی من اتم که در راه مرگ روم و صوم
حرام را ساز و برگ نکنم و اگر این طلب بجلال کنی و قانون زناشویی جونی بی اجازت پدر اقدام در کاری کرده
پس مقصود تو صورت بندد این شب سوده باش چون فردا بگاه ازین راه باز شوم یا سخن با تو خواهم
گذاشت این بگفت و از دنبال پدر تاخته هم در آن ساعت در شعب ابوطالب نزدیک حجره الوسطی عبدالله طلب
آمدن را از بچہ عبدالله عقد بست و او دختر و هب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی
ابن غالب بن فهر بن ملک بن نضر بود و نام مادر آمنه زهرا است او دختر عبد العزی بن عثمان بن عبد الله ابن
قتی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بود و نام مادر زهرا ام حبیب است و او دختر اسد بن عبد العزی بن قسری
کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بود و نام مادر ام حبیب نیز زهرا است او دختر عوف بن عبید بن جویج بن عبد
ابن کعب بن لؤی بود و مع احدیث این کابین در شب جمعه عیثه عوفه بسته شد و بعضی ایام حج در او سلاطین شریف
دانند و عبدالله علیه السلام بعد از عقد نکاح یک شب با زور در نزد آمنه بود و نخستین نوبت که با او شرط مضاجعت
گذاشت آمنه بار گرفت آن نور مبارک از عبدالله بدو انتقال یافت و از پس آن عبدالله ساز مضاجعت کرده و یکبار
در نیمه راه با اتم قال دو چار شد و با او فرمود پس اکنون بر چگونه آید این عده که دو شش ادنی فاتیوانی کرد و اتم قال
چون در حین عبدالله نکریست آن نور را ما پیدا یافت گفت قد کان ذاک مرة فالیوم لا و این سخن در میان عرب
مثل گشت فرمودی عبدالله آن نور مبارک که در حین داشتی چه شد گفت با آمنه بنت و هب سپردم عرض کرد که من طلب
آن نور بودم که بجز من نکشت و در کمال حضرت و حضرت این شعر بگفت بیت نئی شیم قد غادرت من اخیکم اعدت اعدایا
یعنیان کما غادر المصباح بعد خبوه فاین قد شیت که بدینان و ما کل انما ان القی من یضیبه یختم و لا ما فاته یزین
فاجل اذ اطالبت امر فانی سیکفیک عدان یضکر غان و از پس آن باز بسوی عبدالله بگفت ای
رایت یختم ناسا فلالا لا یختم لیس من زهره سکت ثوبیک ما سکت فمادری و بقیه عمر
حضرت زیست گویند عبدالله علیه السلام را چندان صباحت و صاحت بود که شفاف از کمال حضرت و حضرت دوست خیر
عرب شدند بجان برادند مع احدیث چون در روز جمعه شب عوفه حضرت آمنه صدق آن شمشین گشت جمله کنه عرب آن بد
و یکدیگر را خبر دادند و چند سال بود که عرب بجای قحط گرفتار بود و بعد از انقطاع نطفه آنحضرت باران میاید و مردم در
حضبعت شدند تا بجای آن که آنسال را ستمه الفح نام نهادند و هم در آنسال عبدالله طلب الله را بر سر هم باز کمانان بجانب

وقایع بعد از سقوط آدام تا بخت

۳۹۵ شام فرستاد و عیدته بهنگام مراجعت از شام چون بدیده رسید مزاج مبارکش از صحت نسبت و سلطان
 اورا بگذاشتند و بگذاشتند و از پس ایشان عیدته در آن بیماری بمرود و بعد مبارکش اورا تا بقعه نجاک سپرد
 اما از آن سوی چون جنس بیماری فرزند عیدالمطلب رسید حارث که بزرگترین برادران او بود عیدینه فرستاد و باقی
 بگذاشت و در وقتی رسید که آنحضرت و داع جهان کشته بود و مدت زندگانی عیدته بیست و پنج سال بود و بسند
 وفات او بسنوز آمنه علیها سلام حل خویش نگذاشته بود

۶۱۳۹

سلطان چین
 غنای با صوفیه
 وزیر سارنگ
 در زمانه

جلوس منتهی در هکلت چین ششزار و یکصد و سی و نه سال بعد از سقوط آدام بود
 غنای پسر جو ساد مندیست که شرح حالش مذکور شد بعد از پرتخت سلطانی واریکه خاقانی ارتقا جست بر حریت
 اجداد و اسلاف خویش با بک الملوک عجم رسم تخاض و عقیدت پیش گرفت و در پدید خور خدمت و شیروان برآورد
 و بصحبت رسولان دانا بدرگاه پادشاه ایران فرستاد و کسری فرستادگان او را بنواخت و بترتیب مکی خلعت حسروی
 فرستاد فرموده بسوی چین کسب ساخت غنای از جانب پادشاه آسوده خاطر شده که رسلنت می کرد و در ایران
 پادشاهی او چهار سال بود

۶۱۴۰

بنای با صوفیه

بنای با صوفیه ششزار و یکصد و چهل سال بعد از سقوط آدام علیه السلام بود
 شرح حال بطایانش که او را جوستی بنین نیز میانی ازین پیش مرقوم داشتیم و نمودند که بنای بحیبی ایما صوفیا
 او بناده با بجه نخست بنمود تا از اطراف ممالک محروسه مصاح آن بنیاز ابدست کرده تعبططنیه محل دادند از احتقا
 اراضی جبهه شست ستون تنگ سماق که سخت مطبر و عظیم و مقدس است بسیاری کشتی بدان بده گشته که هم
 اکنون سقف مقصوره مسجد بدان استوار است و همچنان از ممالک قرمان و شام سنگهای بنو که بود از مرمر صاف
 صفت صافنی مضمون نقش بود حاشیه کردند از بزمیره مرمره برمان سنگهای سفید در زمین معمارین و مهندسان
 انجمن کرده انخاد نوس از میان بر گزید و یکصد تن معمار و مهندس تحت فرمان و بداشت و آتیزین را که زبهر حیا
 امن بنا احتیاج کرد دیری بود بفرمود آن دیر را ویران کردند چون خواست بیزنک ایما صوفیت زند و در جبهه
 بود بر چه سان کند کیش پیری را در خواب دید و صورت آن بنار اید و عتیم کرد از قضا حرا خدا و است
 در آفتاب در خواب صورت بنار اید آنگونه مشاهده کرد چون صبح این مرد خواب را مصلحت یافت و قیام آرای
 هند سا نرا در آنکار موافقت رفت و ساعتی نیک معلوم کردند و مقصود خواست در روز بنا از بجه معینت اجماعی
 عام کند پس عموم مردم را طلب کرده خوان بنهاد و نزل کتبه در هزار کوفته و بنیاز راه و آن ۱۰۰۰۰۰ نفر
 و سیصد هزار دینار زر سرخ بر مردم مسکین و تنگ دست بذل فرمود و با خدای خود پایان داد که از توفیق
 یا بدده چندان مردم در پیش دهد و زندانیان را که با بجه آن بنا بنهاد و نخست در پهلوی او سوخته عیدته
 پایان برد و شمال بنیازین خدای را در جبار آن رسم کرد و از آنجا تا سرای خوشه را بسوی پشت راه بست
 تا هر روز چون از فیصل انور جمهور فراغت جستی بدانجا شدی و تدبیر کار را با صوفیه کردی و هر روز در آن
 صد مرد مهندس و معمار و پنج هزار بنا و دیوار کرد و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 محصوره آن حایط را نیک حفر کرده در پایان آن کشته تا کردند و باروی درخاس گذاشته نداشتند

در بیان

جسد دوم از کتاب اول با شرح الیوم

و بنیان اعمده را برزبر آن نهاده باشند و ساروج بر آوردند و کج و آهنگ را با عصیر چوبشید و پوست درختان
العصافیر تمهید دادند و چون آن طبقه زیرین با سطح ارض مستوی شد آب در آن افتد و مانند بحیره همی گشت و این
بهر آن گردید که بجز در خلل آن اراضی بحیس نماند و آفت زلزله زبایان نرساند و از آن پس بنای ایاصوفیه
برزبر آن نهاده چندان بر آوردند که بسای حمل سقف سید در وقت خزانم جوستی من بپایان رفت
خراج مملکت بکفایت بود و قیصر بهفت روز در حیرت و خجرت بر نیت و روزگار بر او صعب میرفت شب
هشتم ویدار همان سپید را در خواب دید که بیزکت بنا بدو آموخت و قیصر را اعلام داد که در کتبی است
در برابر چشم سلوری سه خرپشته واقع است و در میان آن ستونی از سنگ کبود بود و در آن کنجی نهاده
آن محقر را با سامان کن قیصر چون از خواب بیدار شد از باده راه برگرفت و بسلوری شده شخص کرد و آن کنج را
بیافت بهفت و عای نباشته بزوسیم که در بعضی آلات مرصع بجا بر شاد آب اندر بود و دستگیر شد پس خاطر قیصر
گشت و در انجام آن کار تقسیم عمرم داد و آن سنگ و آجر که در مقصوره و قبها و کنبه بکار میگردید با شوشانی این
پوسته میداشت و مینامای زر کار در سقف و جدار بکار کرد و دست پنجاه و چهار ستون از سنگ مرمر سبز
و کبود و ساق رخام سفید که هر یک چون مناره بود منصوب داشتند و ابواب قبه و سلاسل آنرا با سیم خام کردند و بر
میین محراب از بصره و اعط و کشیش ششمی بهفت طبقه بر هفت ستون نفیض از هر ستون یک
محرابی زین با سمارتای مذنب مرتب داشتند و بر تارک مقصوره چلیپائی از زر سرخ مرصع بجا بر آید راست کرد
و از سوی یسار محراب منبری بر ستونهای سماق نهاده بر فراز آن از چکاره بورد صافی برای خطبا نشینی گردید و بزرگ
منبر چلیپا ز نهاده در میان محراب عیسی علیه السلام را از زر خالص کرسی سیم چنان نمودند که او را بر چهار منبر استوار
کرده و از هر دو جانب پیکر عیسی و از ده بیکل جهت حواریون بر کرسیهای زرین نموده و از ده انجیل تاب زر نگاشته
نهادند و از هر سوی چهار شعلدن از زر سرخ و چهار از سیم خالص گذاشتند و در جنب چهار پایه مقصوره چهار کرسی
از سیم مذنب نهاده و بر فراز هر یک انجیلی بداشته و در پیش هر کرسی مجره خود سوزی بوزن پنجاه درم سیم نایب
و از هر سوی ده تن قیصر پوسته بقیانت انجیل روزگار میرد و شش هزار قندیل از زر و سیم مرصع بجا بر خوشاب دو هزار
کوی از سیم مذنب در ساختن آن بیان آنچه و همه شب فروخته بود و از بانی که در برابر محراب گشوده میشد
قندیل بزرگ از زر آویخته و تخته پاره آگشتی نوح مخلوق شده و الواح زر و سیم بر هر طرف آن بر چسباندند و از
سوی محراب دو در گشوده میشد که مصلحین آن از زر خالص بود و دیگر در را از روی و نحاس و دیگر فلزات کرده
در و کهر مشتمل بر صور بدیعه بدان نصب کردند و چهار حوض از رخام سفید ساخته از شیر و شراب ساج و کبکین آب قرح
پیوسته مخلوط داشتند تا هر کس باقبضای طبع از هر کدام بخواهد بیاشامد و در بیرون مقصوره حوضی از سنگ مرمر الوان
ساخته و طاقی از سنگهای مقطع افراشته صورت عیسی و حواریون تمثال کردند و صور جمیع پادشاهان کهنه و نیکو
و جمیع ایوانها و طاقها و جدارها سنگ مقصوره بود حسب الاتی که از زر کرده بجا آمد مرصع بود و جسد آن
بنیان هم امروز بر جا است و مسجد جامع مینامانست و بر تغییر و تبدیل بدان بنا تا کنون رواداشته اند
و بنا در حای خود مرصع بجا شد با تجد جوستی من بهفت سال و سه ماه آلات ادوات آن بنا را فراسیم

تمثال

تو قایع بعد از سه سو ط اوم علیه السلام تا هجرت

۳۹۷ کرد و هشت سال دو ماه و پانزده روز آنگاه بشکرانه این مراد اطعام تمام ساختن پنجاه هزار کوفته و دو هزار کافه ششصد کوفته کوهی و سه هزار ربط و پنجاه مرغ در آن محصور و با رفت پانزده بدره و پانزده صره سیم که هر یک بره و صره را هزار دینار و درم زر و سیم بود بسکین و درویش بدل فرمود آنگاه با سه هزار تن کشتی که هر یک را شصتی فروخته بدست بود با ایا صوفیه اندر شد و قیصر بحراب در رفته سجده شکر بکند داشت و از آن پس سصد شهر و قصبه و قریه از بهر مرئوم خدمه و مرتب اغنیه ایا صوفیه موقوف بداشت مخارج آن بنیان از موقوفات و آلات ادوات و ادانی زر و سیم و اشیای مرصع بجا هر گرانها ششصد کرد و در دنیا بچین پوست و چون شش ماه از نجاشه ایا صوفیه بپایان رفت جوستی من مریض شد و هم در آن مرض و دواع جهان گفت السلام علی من اتبع الهدی جلوس منسندی در مملکت ما چین شش هزار و یکصد و چهل سال بعد از سه سو ط اوم بود

۶۱۴۰
ملوک چین
منسندی
درین مملکت
جلوس شد

نورده ظهور جبرئیل حکیم شش هزار و یکصد و چهل و دو سال بعد از سه سو ط اوم علیه السلام بود سال بود جبرئیل مردی حکیم و داناست ابا بشیر و دانش و صداقت او در فن طب بوده و در حضرت کسری قریبی بجال داشته و از طبیبان حاذق در گاه خاصه و خلاصه او بوده مسقط الراسش چند بار بوز است و از آن روز که شاپور بن اردشیر با بجان این شهر ساختن چنانکه مذکور شد مردم در آن شهر سکون داشتند و در میان ایشان اطبای دانشور با دیده و این فن شریف روز تا روز برافزون بود تا بدانجا کشید که اطبای آن ملده را بر طبیبان یونان دهند و ستان تفصیل بنیادند و ایشان از در فن طب مبدعات تازه و مخترعات بی اندازه بود و کسری در سال هفتم سلطنت خویش حکم داد تا اطبای جزیسا بور را در دروازه الملکت مداین حاضر کردند و انجمنی برآراست و ایشان را با صنادید طبیبی با حق بناظره و مباحثه حکم داد و سخن هر کس را رقم کرده عاقبه الامر و انشوران دیگر ممالک اطبای جزیسا بور را مقهور آید و جبرئیل که ملازم خدمت و طبیب حضرت بود بر کافه انجاعت سری و برتری داشت و همچنان این علم در خانه او رواج داشت تا جبرئیل بن بختیوش و فرزند او پیدا شد و در حضرت خلفای بنی عباس قریب تمام حال کردند چنانکه در کتاب ثانی هر یک در جای خود مسطور خواهد سیم داشت انشاء الله تعالی

۶۱۴۳ جلوس خودی در مملکت چین شش هزار و یکصد و چهل و سه سال بعد از سه سو ط اوم بود
۶۱۴۴ خودی بعد از غنای منزلت خاقانی و مرتب سلطانی یافت در جای برادر بزرگتر که در بزرگان چین او را سلطنت تجت و آفرین گفتند چون کار ملک بروی استقرار یافت خواست تا در حضرت نوشیروان که در این وقت ملک الملکوت ایران بود عرض عقیدتی کند پس آنخراج که اجداد و اسلاف او بر دست رسانده بودند فراموش کرده با چند تن مرد و انما بر گاه کسری فرستاد و فرود تنی و انقیاد خویش را باز نمود و نوشیروان در دستارگان او انجمن پادشاهی خرم ساخته بسوی چین سیل فرمود و خودی را بعد از دست و معائنات شاهان را فرمود چنانکه دست سجد به سال آسوده حال سلطنت کرد

۶۱۴۵
خود چین

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۳۹۱
۹۱۵
کشف
بیداری صاحب

بیداری صاحب کشف شش روز و یکصد و پنجاه سال بعد از سپید آمدن علیه السلام بود.

ازین پیش قصه اصحاب کشف مرقوم افتاد و نامهای ایشان معلوم گشت ازین آنکه سیصد و نه سال در آن غار خفته بودند
 چنانکه خدای فرماید و تبتوا فی کفیم ثلث مائة سنین و از داد و استعانت حق حل و علاج خواست ایشان از چنان خواب
 دراز انگیخته شوند چنانکه فرماید و کذکلت نبتنا ثم لیتنا علما بینهم چنانکه ایشان را در خواب کرده بودیم آنچنانکه تو
 تا از یکدیگر باز پرس کرده حال خویشان باز دانند با جمله کسلینا نخستین از خواب بیدار شد و از آن پس آن شش
 تن بچویش آمدند و درینوقت چاشکاه بود قال قائل منتم کم لبثتم قالوا لیشایا یوما أو بعض یوم بکن از میان گفت
 مدت و قوف ما در این غار چه مقدار از زمان بوده گفتند که در هر روز بدینجا شده ایم یکروز خفته ایم و اگر امروز
 در آمده ایم پاره از روز را در خواب بوده ایم و چون ایشان سخت کردند بودند خواستند تا خوردنی و خورشی
 بدست کنند چنانکه خدای فرماید فابتشوا حدیثکم یورقکم هذه الی المدیة فلینظر ایها ازکی طعاما فلیا تکلم بریز قینه
 ویسئلطف لایسیرن کلم اعدا کفشدکی از خود را باید با در همی که هست بشهر فرستاد تا خوردنی حلالی بدست
 کرده بیاورد و باید که آن فرستاده بر می سخن کند و برق و مدارا باشد و نیک بیسندید که مباد مردم
 دقیانوس بر حال ما واقف شوند پس کسلینا که رئیس آنجمله بود تملیحا را از پی این مهم مامور فرمود و از آن روز
 و سیم که روز نخست از شهر بر آورده بودند چنانکه گفته شد در همی چند برگرفت و خواست بجانب الکبری
 در آید و درین هنگام بیت شش سال از سلطنت سطایان گشته بود و ببارتتایا صوفیه روز میگذشت
 و از قضا درینوقت از قطن طنبیه برومیه الکبری سفر کرده بود با جمله تملیحا از جای نجاست و چون بدر غار رسید
 آن باب را دیگر گون یافت و در راه هر چه دید دیگر سان دید و چنانکه را دید که کلیسا کرده اند و صور عیسی را در لوح
 در دیوار رسم نهاده در عجب رفت که چگونه تواند شد در کیشبتجان کلیسا شود و از آنجا شهر اندر رفت
 با دیدار بیچکلر آستان بود و جاهای مردم را بر سان دیگر مشاهده میکرد ناگاه دو تن را دید که بخدای مسح سوخته بود
 گفته برهنمائی ایشان بدکان خاوری راه جست و در همی از استین بزرگ کرده خواست تا بهمانی آن کند مرد
 خباز چون بدان نگرست گفت این در هم از کجا بدست کرده بهمانا کنجی بافته تملیحا گفت کنج از کجاست اینک
 سیم مسکون دقیانوسی است که در بهمانی نان آورده ام خباز گفت قیازس کیست که نام است بهمانم کن ازین
 گفت و شش مردم فراموش شده و بهر سخن گفتم عاقبه الامر تملیحا را بجان سطلوس کفاحی شهر بودند کشیدند تا
 گفت بیم مکن و ما را از آنجا که این در هم برگرفته خبره تملیحا گفت این در هم از خانه پدر خویش برگرفته و همه سخن
 مراد اند و نام پدر خویشان و جمالیکان را بگفت ایشان گفتند ما این نامها هرگز نشنیده ایم بهمانا میخواستی بدین غلط
 کنجی که بافته نشد بدارسی پس سطلوس فرمود او را بدرگاه پادشاه باید برد و تملیحا فریاد بر کشید که مرا تبرکات و قیادت
 مفرست که چون مراد را کند بگشت گفتند این چه پیوده سخن است دقیانوس که باشد و او را بحضرت سطایان
 آوردند تملیحا چون بدرون سرامی پادشاه رسید تنی را بر تخت دید که بهر سیم با دقیانوس مشابست نشست
 سخت متحیر ماند پس سطایان با تملیحا خطاب کرد که تو چه کسی از کجانی و این در هم از کجا بدست کردی تملیحا عرض
 که من یکی از مردم این شهرم و درین شهر خانه دارم و نام پدر خویشان بگفت و محلت خود را باز نمود

وقایع بعد از تسبیح آدم علیه السلام تا هجرت

قیصر گفت از آنچه تو یاد کنی هیچکس نداند همانا اطهار سفاقت کنی تا جان سلامت بری قلیجا چون چنان دید
 قصه خود را از سر تا پای بگفت سطا یانس در عجب رفت و گفت اینک سیصد سال افزونست که در قیامت
 رخت از جهان بدر برده این چه حدیثت بعضی از بزرگان و کیشان دین عیسوی که حضور داشتند عرض کردند که این
 سخن مقرون بصدق است چه از اخبار عیسی علی سطا یانس واقع خواهد شد سطا یانس با تملیخا فرمود که اگر
 بگویی که همسر امان تو در کجا سکون دارند عرض کرد که در جهان غار چشم بر راه غنچه قیصر خواست تا ایشان را دید کند
 پس برخاست و بر پشت و جمعی از اعیان قوم را مقرر رکاب ساخته بر سنانی تملیخا راه کوه تا خلوص را پیش
 گرفت و با آنجمله در غار جبریم آمد تملیخا عرض کرد که اگر اجازت رود من پیشتر بدین غار در شوم و ایشان را مرده قدم
 هکت بر سامن تا مبادا از دیدار اینکرده بیک ناگاه دهشتی در خاطر ایشان جای کند قیصر او را حضرت داده بنار انداخت
 و قصه خود را با بیان میان نهاد و گفت سیصد سال افزونست بر غار غنچه ایم همانا خداوند قادر مارد در میان است
 بزرگ فرمود خدا بر استیاش کردند و گفتند بهتر آنست که ما با انعام مستیع که یافته ایم دیگر مردم و بنار دیدار کنیم
 ازین آرایش خوشتر بود و در این پس یکی برین سخن همه استمان شده دست بدعا برداشته و گفته الهامی که
 ما در پناه خویش راه کن و ازین سرای تنگ بیرون شدن فرمای تا دیگر دیدار جهانیان نکنیم دعای ایشان
 با جابت مقرون شده در حال جان مبادند سطا یانس در انتظا تملیخا آتش را بر در غار سپای برود و جبر
 ثافت با مدادان کس بیرون غار فرستاد و آن هفت تن را مرده یافت بحیرت و حیرت بفرود و خود را
 ایشان را در دیوار کسوف محفوف استند تا بوتهای زمین نهادند و از پس آتش در خوابید که اصحاب کعبه
 با وی گفتند ای ملک از خاکیم و ما را بنجاک با بی سپردن این دیوهای زرد تا روتا بوت زمین را از ما دور کن
 صبحگاه بفرمود تا ایشان را از تابوت بر آوردند و با جابجای خود گفتن کرده بنجاک سپردند و بمنطقه گفتوا انبوا
 عَلَیْهِمْ بَنَیْنَا لَهُمْ رَحْمَةً اَعْلَمُ بِهَیْمٍ قَالَ الَّذِیْنَ عَلَبُوا عَلٰی اَمْرِهُمْ لَنَنخِذَنَّ عَلَیْهِمْ مِّنْ سِجِّ اسْطِیاسٍ فَرِیْدٍ
 تا بردن غار بنیان کلیسایی کردند و قصه ایشان را در لوحی رقم کرده یاد نخواستند و آنروز را عید می نهادند
 از جبر آنکه هر سال بد آنجا شده در همان روز عبادت کنند چون این کار سپای بردند و قادر آنجا را کلیسای
 مقبره ایشان را از نظر پوشیده داشت و از پس روز کاری اختلاف کلمه میان آمد و در این میان آن قوم
 میبود و در شش اجتماع بر کس سخن گفت بعضی را عقیدت آن شده که ایشان سه تن بودند و چهارم سکن آنها
 بود و برخی چهار گفته و چشم را سگ دانستند و گروهی جماعت هفت تن گفتند و هشتم را سگ نشسته
 چنانکه خدای تبارک و تعالی جبر داده است و چون گفتند و یقولون حمته سادیم کلیم جماعت
 و یقولون سبته و ما نهم کلیمه قل ربی اعلم بیدکیم ما نعلیم الا قلیل

کلیسای کولت در زمانه ای که
 کولت در آنجا بود
 کولت در آنجا بود
 کولت در آنجا بود
 کولت در آنجا بود
 کولت در آنجا بود
 کولت در آنجا بود
 کولت در آنجا بود
 کولت در آنجا بود
 کولت در آنجا بود

جلوس کلوتر در محلت فرانسه شهر را و یکصد و پنجاه و دو سال بعد از سقوط آدم بود
 کلوتر پسر کلودیس اول میباشد و برادرشیلد بر است که شرح حالش مذکور شد و او را کلوتر اول گویند و مردم این
 خوانندش با آنجمله چون شیلد برود اع جهان گفت و از وی جبر سپری مرلیض نماذ و او کار محکمت توانست
 کرد پادشاهی فرانسه بر کلوتر مقرر شد و او چون بر تخت سلطنت جای کرد روزی از روز قوت او در سلطنت یافت

جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

شده و هر چهار رئیس مملکت کلو دیس که بر فرزندان خود سمت کرده بودند چنانکه ذکر شد بر فرمان می آمد و تیری
 و فرزندان او که در کار مملکت فتنه انگیز بودند از جهان جایی برداشته داشتند و اولاد چهل برتر نیز بریده بود
 لاجرم کلو ترا در سلطنت مکانی بزرگ است شده او پنج پسر بود و پسر بزرگتر او شمر نام داشت که مردم فریاد
 او را که امن خوانند او جمع را با هم دست کرده بر پدرش برید و خواست تا او را تحت مملکت فرود آورده خود بجای
 پدر پادشاهی کند با بجه مردم را بر انگیخت تا شورش عام برخاست و کلو تر بر دو موضع برخاسته دشمنان از زمین
 کرد و بر فرزند چیرکی یافت بزکان درگاه بصراحت و شفاعت عذر او بخوانستند و پادشاه گناهش را
 معفو داشت روزی چند بر نیامد که دیگر باره که امن با پسد ماکنگه از قبیله ترثون که او را کونو بر میانیست
 و مردم انگلیس کوشت بر تن میخواستند سپه دست شد و شکری ساز داده بکنک پدر عقیبش کرد و کلو تر
 تا چهار مردم خود را هم کرده کرده در برابر پر صفت بر کشید و آتش حرب زبانه زدن گرفت بعد از کیم رودار
 فراوان لشکر که امن شکسته شد و او از میان بگریخت و خواست خود را بکنار بگریخته بخشی در شود چون
 نخی راه بی پیو و بنجا طرا آورد که زن و فرزندان او در لشکر گاه اسیر خواهند شد دیگر باره سر بر تافت تا مگر ایشانرا
 از جمله بدر برد و بر حمت تمام زن و فرزندان خود را از حصر سرای برداشته بجای یکی از مردم رعیت کر حمت
 کلو تر چون این بدانت فرمان داد تا بکنجانه آتش اندر زدند و او را و هر که در آنجانه بود میسوختند مع بعضی ازین
 کلو تر طایفه تو زنی از ادب کرد و قبایل ساکون را بجای خودشان و فرزندان را بود ساخت در شهر قویان بعضی
 و وداع جهان گفت و جسد او را حمل اده در شهر سوا سون مدفون ساختند بگام مرون بنیالید و میگفت پادشاهی سزوار
 آنکس است که سلاطین رومی زمین آنها بود سازد و مدت مکش چهار سال بود نام چهار فرزند دیگر او در جای خود گفته اند
 جلوس عمر و بن هند در مملکت چهره ششوار و یکصد و پنجاه و پنج سال بعد از مرگ او آمد بود

۹۰۰
 کلو تر از پسران
 روزی صد و بیست و یک
 فرزندی میسر کردن
 کلند و برای هر یک
 بیست و دو تن
 بیای بیست و دو تن
 و فرقا از فرزندان
 کونو بر کونو
 و او را بی بیست
 معفو کرد
 کلو تر از پسران
 و او را بیست و دو تن
 و او را بیست و دو تن
 و او را بیست و دو تن
 و او را بیست و دو تن

عمر و بن هند پسر مندر ما را التنا است که شرح حالش مذکور شد و او بنام مادر معروفست و همند دختر چار شب بن عمر
 مقصور است آنرا کنده و شرح سنبل کنده در قصه امرا لغتیس مرقوم افتاد با بجه مندر ما را التنا چار پسر بزرگترین
 عمر و دوم امرا لغتیس و سیم قابوس چهارم سعد نام داشت از میان عمر و بن هند که پسر شد اگر بود و بر زانت را
 طبع و شامت خاطر آتیاز داشت بجای پدر صاحب تاج و کمر شد و در مملکت حسیره فرمانزا گشت و انوشیروان
 که در این وقت ملکت الملوک ایران بود کشور سلطنت حیره بدو فرستاد و او را کرامی داشت و آنچه
 عمر و بن هند در حضرت کسری بازنمود از صدق عقیدت التنام خدمت و مفصل امور و خطه شعور در قصه نوشیروان
 شرح رفت مع آنکه پیش عمر و بن هند مردی در شتوی و حخت کوش و جشن طبع بود چنانکه در میان عرب مضط
 اصحابه لقب داشت نخستین که در کار سلطنت استقرار یافت خواست تا کین پدر از ابو کرب که ملکت شام
 بود باز خواهد برادرش امرا لغتیس را که در نزد ابو کرب اسیر بود برماند پس از اطراف مملکت لشکر بنا بخواند و از هر چه
 مردان جنگت کرده آمدند خبر بنی تغلب که سراز حکم بر تافته و گفته ما هر که خدمت اولاد مندر اختیار کنیم چون این خبر
 بعمر و بن هند رسید نخستین لشکر بر بنی تغلب را زد و جمعی کثیر از ایشان کشت بقیه بسف شفاعت رسانید درگاه
 داشت و از آنجا اراضی شام تا سخن کرده در بلاد و امصار آن مملکت قتل و غارت فراوان آورد تا کار بر ابو کرب

لوک چیره

وقایع بعد از بسط و آمدن علیه السلام با هجرت

بسخی رفت و طریق آشتی پیش گرفت و امر را عتیس را با دیگر اسیران ذاکمال که از لشکر منذر بجا رست برده بودند ۴۵۱
 باز فرستاد و بصلاح و صواب بزرگان جانبین کار اصلاح افتاد و عمرو بن هند برادر را برداشته بحیره آورد و از بجزاد
 خانه کرده میون نام نهاد و امر را عتیس اجای برداد و از پس آن چنان افتاد که سوید بن ربیعہ تمیمی برادر
 کو چکر آورد که سعد نام داشت بعتل آورد و بکربخت و عمرو بن هند را دست بدو بنود و از پی کین چوین
 میان بسته داشت اما این سوید را دختر زراره بن عدس عتیمی بجای آنکه کناح بود و از زونه سپرد داشت
 و در این وقت عمرو بن هند خطی بززاره نوشت که فرزندان سوید را برداشته بخت حضرت حاضر ساز و ززاره
 چون سزا حکم پادشاه نتوانست بر تافت دختر زادگان خود را برداشته بزنه تن را بزدیک عمرو
 آورد و چون چشم عمرو بدیشان افتاد بی توانی حکم قتل آنکو دادگان را اندوایشان از غایت وحشت داشت
 چنگ در دامن ززاره زدند و با جد خویش آن و نجه سخت بنالیدند ززاره بانگ باستغاثه بر داشت و گفت
 یا بعضی دَعَّ بعضًا یعنی ای پارهای جگر من که بعض من و جزو منسید و انکه ارید بعض خود و جزو خود را زیرا که
 من نیندر قرین هلاکت و مشرف بر موتم و این سخن در عرب مثل کشت آنجا گویند که استغاثه کنه با بچه عمرو
 بعد از قتل فرزندان سوید با خویش سپان داد که صد تن از قبیله بنو تمیم را بخون بر آورد آتش بسوزد و لشکر مجتمع شد
 آننگ متبیلد ایشان کرد و چون بنو تمیم از غمیت عمر و انگی یافتند با طراف انکاف جهان پراکنده شدند
 و هر طایفه بطرفی گریخت چون عمرو برسید خبر سزنی بجای ایشان کس نبود شکر بیان او را گرفته بخت عمرو
 آوردند و عمرو بدو مکر بسته پیرزنی سرخ روی دید گفت ای عجزه چنان اتم که تو زن عجمی باشی در پانچ گفت
 وَاللّٰهِ اَشَدُّ اَنْ تَخْفِضَ جَنَاحَكَ وَ تَهْتَرِ عَمَّا وَاَنْ تَضَعَ وِنَاوَكَ وَ تَسْتَبْكِتِ بِلَاوَكِ مَا اَنَا مَا عَجْمِيَّةٌ سِنِي قَسَمِ بَانَ كَيْ
 سَوَالِ مِيكُنْمُ اَزُو كِه بَالِ تَرَا پست کند و عماد ترا بشکند و مسند ترا فرود کند و بلاد ترا فاسد و سلب کند
 که من عجمی نیستم عمر و گفت پس که باشی گفت من حمراء دختر خضره بن جابر م که پدر بر پدر رسید سلسله بوده ام
 عمر و گفت شوهرت کیست عرض کرد که هوذة بن جزدل عمر و فرمود کجاست مکان بوده گفت این سخن از من است
 اگر من هوذة را میدانستم خود چگونه بدست تو امیر میشتم عمر و فرمود هوذة چگونه مردوست گفت این سخن نزد
 برحق تو کند زیرا که او مردی عتیت که کس او را شناسد او مانند آفتاب معروف است *هُوَ وَاَنْتِ طَيْبَةُ الْعَرَبِ سِنِي الْعَرَبِ*
 لَا يَأْتِيَامُ لَيْلَةً يَخَافُ وَلَا تَسْبِيحٌ لَيْلَةً يَصَافُ يَأْكُلُ لَوَجْهَهُ وَلَا يَسْتَلُ عُنُقَهُ فَمَنْ سَمِعَ مِنْهُ فَسَمِعَ خَيْرًا وَ سَمِعَ شَرًّا
 نیز او بد در شبی که آنشب بیم باشد و سیر نمیشود شبی که در آفتابان رسیده باشد هر چه بدست کند بخورد
 و بخوراند و هر چه از دست او بیرون شود یا دان بخند عمرو بن هند گفت قسم بخدای که اگر بیم نداشتم که فرزند
 چون پدر و شوهر و برادر حاصل کنی ترا زنده میکند اشم حمر که گفت هرگز مر ازنده مگذار زیرا که تو خبر بزمان چیره
 نخواهی شد و هرگز در خون برادر بر مردی هلبه نخواهی جست و این عار را از خود بر نخواهی داشت اکنون بطن
 بر آنچه قدرت داری که از پی امروز فردا عتیت و ترا ازین مکافات کزیری نخواهد رفت عمرو ازین
 سخنان در چشم شد و حکم داد تا آتشی بر او فرزند و حمرا را در آتش بسوزند چون آتش افروخته شد و چشم حمرا
 بر آتش افتاد فرمود *وَاللّٰهِ لَأَنْتِ مَكَّانٌ عَجْزِيٌّ يَسْبِيحُ جَوَانِزِيٌّ* بنود که جای این عجزه خضاب نکال بسند و این

وقایع بعد از سقوط اوم علیه السلام با هجرت

بیخ دقیقه را میگرد روزی چنان افتاد که طرفه و متلس بدرگاه قابوس آمد و بار نیافتند زیرا که قابوس از بامداد
 بکار قمر و خمر بود چون زمان بدر کشید و ایشان راه نختند و لشکرت شدند و طرفه این شعر را در جای عمر گفت
 که ای شایسته بخدمت قابوس کماشت و قابوس نیز قبح کرد که بیت **قلبت لئلا مکان الملك عمرو رغو ثا حول**
قتبتنا تخور و شارکتنا نار جلان قینا و تعلقوا بالکباش فاشور فاشور فاشور فاشور فاشور فاشور فاشور فاشور فاشور فاشور
 کثیر قمت اللہ ہر فی زمین رخی کذا ان حکم نقصد او یجوز لنا یوم و لیکر و ان یوم قیظ الباشیات و لا قیظ فانا
 یوم من یوم سوہ بطار و ہر من با تخریب الضور فانا یومنا قریل زکبا و قوما ما تجل و لانیہ و سخن او سرگشت این
 طرفه را پس عمری بود که بعد عمر نام داشت و مردی بنایت سین و فریب بود و در نزد عمرو بن ہند رفت منادمت داشت
 چون طرفه را با او نیز گفنی و یکدی در خاطر بود ہم در جو او شعر ما داشت و روزی چنان افتاد که عمرو بن ہند
 بخام رفت و بعد عمر و را با خود برد و چون عریان در تن او نظاره کرد و عظم جثہ او را مشاہدہ فرمود گفت ای طرفه ترا
 دیدہ بود وقتی این شعر را گفت بیت **ولا خیر فیہ غیر ان لا عیبی و ان لا کثما ایدا قام اجضا تطل نیا**
انحی تکلفن حوکہ یقلن عیب من سرارہ ملما کہ شربان بالعیسی و شریہ من القیل حتی ارض صیا
مؤذما بعد عمر و ازین سخنان شرمناک شد و گفت **ایبت القن سخن طرفه را وقتی نباید نهاد و او را بر کرد سخن عمری**
 و حرمی نبود چنانکہ در حق ملک گفته بیت **قلبت لئلا مکان الملك عمرو و ان شعر ما تا با خبر جو اند عمرو بن**
 ہند چون این سخنان شنید خشم او جنبش کرد و دل بر آن نهاد کہ طرفه و متلس را قبیل آورد و چون بیم داشت
 کہ بعد عمر و را شفقت رحم بخشد و او را الکی دہد این راز را از وی مستور داشت و روزی چند دل بر صبر نهاد
 آنگاہ طرفه و متلس را طلب کرد و گفت شما فرادان رحمت برده اید و الترام رکاست داشتہ اید اگر خواہید روز
 چند شما را رخصت خانہ دہم تا اہل خویش را دیدار کنید و خطی نویسم تا ہم در خانہ شما عطانی لایق باشا تفویض شود
 و دو نامہ نوشت بسوی المعلی بن جنش کہ از قبل او حکومت بخرین داشت بدین مضمون کہ چون طرفه و متلس نزد
 تو شد نہ دست و پایی ایشان ترا قطع کردہ زندہ در کور کن و سر نامہ را خاتمہ بر نہادہ بدست ایشان داد و بسوی بخرین
 کسبل فرمود ایشان از نزد او بیرون شدہ راہ بخرین پیش گرفتند و چون بارض نجف رسیدند پیر مردی با خود
 کہ بر کنارہ راہ نشسته و دامن پشت برانگنہ پلیدی میکرد و مقداری نان خشک در کنار خود ہذا وہ کاہ
 از آن خورش میبخت و کاہی پیش از جانہ خویش گرفتہ میکشت متلس را کردار او بد آمد و گفت چه مردی است چون تو
 کہ من از تو مکر و ہ تر ندیدہ ام این چه کار پلیدی است کہ پیش گرفتہ آمد ز پیر در جواب گفت نیکو کاری دارم
 اخرج جنبیا و ادخل طیبیا و اقل عدوا بیرون میکم پلیدی را و داخل میکنم باکی و میکشم دشمنی را الحق انکر است
 مرگ خود را در بعل کشیدہ حمل میدہد اگر احسان و جایزہ می سپارد متلس از سخن او در اندیشہ رفت از زمانہ مرگ
 ہند بہ کمان شد و ایسا از علم نوشتن خواندن نبود لاجرم از وہ نشسته بخار بخر حیرہ آمدند کہ کا فر نامہ داشت و طفلی
 کہ کو سفند چرانی میکرد باز خورد متلس گفت ای غلام توانی قرانت این نامہ کرد گفت تو انم پس نامہ عمر و را سر بار کرد
 بدو داد و معلوم شد کہ عمر و بہ المعلی نوشته است کہ چون متلس نزد تو آید دست و پایی او را قطع کردہ زندہ باش در خاک
 کن آن نامہ را بخر حیرہ در آنجہ و این شعر خواند بیت **قد قفت بیبا بالشی من جنبیا فر کذبت افوا**

این شعر را در جای عمر گفت
 کثیر قمت اللہ ہر فی زمین رخی کذا ان حکم نقصد او یجوز لنا یوم و لیکر و ان یوم قیظ الباشیات و لا قیظ فانا
 یوم من یوم سوہ بطار و ہر من با تخریب الضور فانا یومنا قریل زکبا و قوما ما تجل و لانیہ و سخن او سرگشت این
 طرفه را پس عمری بود کہ بعد عمر نام داشت و مردی بنایت سین و فریب بود و در نزد عمرو بن ہند رفت منادمت داشت
 چون طرفه را با او نیز گفنی و یکدی در خاطر بود ہم در جو او شعر ما داشت و روزی چنان افتاد کہ عمرو بن ہند
 بخام رفت و بعد عمر و را با خود برد و چون عریان در تن او نظاره کرد و عظم جثہ او را مشاہدہ فرمود گفت ای طرفه ترا
 دیدہ بود وقتی این شعر را گفت بیت **ولا خیر فیہ غیر ان لا عیبی و ان لا کثما ایدا قام اجضا تطل نیا**
انحی تکلفن حوکہ یقلن عیب من سرارہ ملما کہ شربان بالعیسی و شریہ من القیل حتی ارض صیا
مؤذما بعد عمر و ازین سخنان شرمناک شد و گفت **ایبت القن سخن طرفه را وقتی نباید نهاد و او را بر کرد سخن عمری**
 و حرمی نبود چنانکہ در حق ملک گفته بیت **قلبت لئلا مکان الملك عمرو و ان شعر ما تا با خبر جو اند عمرو بن**
 ہند چون این سخنان شنید خشم او جنبش کرد و دل بر آن نهاد کہ طرفه و متلس را قبیل آورد و چون بیم داشت
 کہ بعد عمر و را شفقت رحم بخشد و او را الکی دہد این راز را از وی مستور داشت و روزی چند دل بر صبر نهاد
 آنگاہ طرفه و متلس را طلب کرد و گفت شما فرادان رحمت برده اید و الترام رکاست داشتہ اید اگر خواہید روز
 چند شما را رخصت خانہ دہم تا اہل خویش را دیدار کنید و خطی نویسم تا ہم در خانہ شما عطانی لایق باشا تفویض شود
 و دو نامہ نوشت بسوی المعلی بن جنش کہ از قبل او حکومت بخرین داشت بدین مضمون کہ چون طرفه و متلس نزد
 تو شد نہ دست و پایی ایشان ترا قطع کردہ زندہ در کور کن و سر نامہ را خاتمہ بر نہادہ بدست ایشان داد و بسوی بخرین
 کسبل فرمود ایشان از نزد او بیرون شدہ راہ بخرین پیش گرفتند و چون بارض نجف رسیدند پیر مردی با خود
 کہ بر کنارہ راہ نشسته و دامن پشت برانگنہ پلیدی میکرد و مقداری نان خشک در کنار خود ہذا وہ کاہ
 از آن خورش میبخت و کاہی پیش از جانہ خویش گرفتہ میکشت متلس را کردار او بد آمد و گفت چه مردی است چون تو
 کہ من از تو مکر و ہ تر ندیدہ ام این چه کار پلیدی است کہ پیش گرفتہ آمد ز پیر در جواب گفت نیکو کاری دارم
 اخرج جنبیا و ادخل طیبیا و اقل عدوا بیرون میکم پلیدی را و داخل میکنم باکی و میکشم دشمنی را الحق انکر است
 مرگ خود را در بعل کشیدہ حمل میدہد اگر احسان و جایزہ می سپارد متلس از سخن او در اندیشہ رفت از زمانہ مرگ
 ہند بہ کمان شد و ایسا از علم نوشتن خواندن نبود لاجرم از وہ نشسته بخار بخر حیرہ آمدند کہ کا فر نامہ داشت و طفلی
 کہ کو سفند چرانی میکرد باز خورد متلس گفت ای غلام توانی قرانت این نامہ کرد گفت تو انم پس نامہ عمر و را سر بار کرد
 بدو داد و معلوم شد کہ عمر و بہ المعلی نوشته است کہ چون متلس نزد تو آید دست و پایی او را قطع کردہ زندہ باش در خاک
 کن آن نامہ را بخر حیرہ در آنجہ و این شعر خواند بیت **قد قفت بیبا بالشی من جنبیا فر کذبت افوا**

کلمہ

بیت اوتقنا یقینا السماء ربنا و زمین من الشواء و تا آخر قصیده بی کلفت خواندن گرفت و همی محاسن کبک
 یو مثل لب تلب را با ز نمود و هر شعر کسی خواند عمر و بن هند سرور کرد و او را پیش طلبد تا در کنار خویش نشاند
 و آن پرده را که بجهت وضوحی که بر رخسار داشت می آویخت از دیدار او بر کشید و ازین شعر که فرمود اُمّ کلینا طیبی
 اُمّ ما جمعت من فحار ب عثمراء ساید عمر و بن هند آورد که قبیلہ حنیفه با تلب پیمان آورد که با بکریون مخالفت کنند
 و چون منذر را و السماء که پدر تو بود و مقول گشت و تو از ایشان در خو تو خواهی پدر مدد و خواستی گفتند ما هر که اطاعت
 بنی منذر نخواهیم کرد و زان بود که تو سخت شکر آوردی و تلب را ادب کردی ازین شعر که فرمود و کلکنا غل امری
 بعد ما طال عبدة العشاء عمر و بن هند را می آگاهانند که نگاه که پدر ترا بکشند و برادر تو امر اقیس را اسیر برون
 بر اراضی شام تا خند و خو تو خواهی کرده او را نجات دادند و همچنان باز نمود که در زمان سلطنت منذر جماعتی از بنی کل
 المرار تا خند و دی کثیر از شران منذر را بغارت بردند و بکریون از زنیال ایشان ششماه شتر از بار پس گشتند
 و نیزه تن از بنی عجم را اسیر آوردند و پدر تو منذر این شتر را در ظاهر حیره قتل آورد و شاک نخت و بسوزان از زمین را
 حفرة الاملاک میا منند و همچنان بکریون در راه منذر با سپهر عم قیس بن حدیکرب لشکر او محاربت کردند و زنیان
 جمعگی شیر اسیر کرده منذر سپردند تا او مقول ساخت با جمله چون قصیده را بسای برود و خاطر عمر و بن هند و کرون شد
 حکم داد که بنی تلب هر که از بکریون مطالبت دست بکنند و ایشان ناچار توانند دم زدند چه شدت و شوکت عم
 ابن هند و سلطنت بد انجا بود که وقتی خواست نفاذ حکم خویش را امتحان دارد در سال خط که نان اچان برابر بود فرمود
 تا کوسفند را سخت فریب کردند و از کرون او دشمنان چغانی بساوخت و میان قبایل با کرد تا بدانکه بچکس را آن خبرت
 هست که این کوسفند را با آن شنه که در کرون دارد و بچ کند و با آن چغان آتشی افروخته کیانی ساخته بخورد و در سج قبیلہ
 کس را این اندیشه بجا طر در نرفت تا آنکه میان سبیلہ بنی شکر و آمد مردی از ایشان که او را اعلبا بن ارقم الشکری می نامند
 گفت من هم اکنون این کوسفند را بکشم و کباب کرده جوع خویش را بشام مردم تبیلہ چون این سخن بشنیدند گفتند چه پیشه
 مکر در خون یک قبیلہ کمر بسته و یکی از مشایخ گفت انک لا تقدیم القضاة و لکن تقدیم النافع نه است که در ضرر
 جوع کنی بلکه خون تو می را در خواهی کرد و این سخن در عرب مثل شد و دیگری گفت انک کاشن کفد اعلی اریم یعنی تو
 چنانی که قدر در قوم صالح که شتری قهر کرد و قومی را باه ساخت این سخن نیزه مثل شد اما اعلبا گفت من این کوسفند
 میکشم و خود نزدیک پادشاه میروم شما از من خبری بجوید و آن کوسفند را بکشت بخورد و تبریک عمر و بن هند کرد گفت
 ابیت اللعن کما هی بزرگ کرده ام اگر حضور فرمائی سزاوارم تست اگر کفر کنی عدل کرده گفت چه گناه کرده عرض کرد که
 کوسفند را بکشم و بخوردم عمر و گفت تو چنین کردی هم اکنون ترا بجای کوسفند خواهیم گشت اعلبا گفت انک شیخ حکمت
 و این سخن نیزه مثل شد پس قصیده در مدح عمرو انشا کرد تا جرم او را مضمون داشته بجان خویش گسیل ساخت و از اینجا
 که عرب مثل کرده اند کالکبشین بخل شفره و زناد از بجهر انکس کوبند که خود را معرض بلاکت افکند و دیگر از وقایع
 در زمان دولت عمر و بن هند در میان قبایل قریش افتاد این بود که فاکته بن مغیره بن عبدالله صیت صحبت و خبر
 ملاحت بند و خرقه تبن بینه بن سمن صنایع فروده در طلب مزاجت و مضاجعت او بر آمد و او را بجهت کاح در آورد و مغیره
 مغیره از همیان قریشش بود و خانه از بجهر ضیافت کرده داشت که دم بی جا نشت و فرشت و بخورد و فرستند

انکس کوبند که خود را معرض بلاکت افکند و دیگر از وقایع در زمان دولت عمر و بن هند در میان قبایل قریش افتاد این بود که فاکته بن مغیره بن عبدالله صیت صحبت و خبر ملاحت بند و خرقه تبن بینه بن سمن صنایع فروده در طلب مزاجت و مضاجعت او بر آمد و او را بجهت کاح در آورد و مغیره مغیره از همیان قریشش بود و خانه از بجهر ضیافت کرده داشت که دم بی جا نشت و فرشت و بخورد و فرستند

کوسفند را بکشم و بخوردم عمر و گفت تو چنین کردی هم اکنون ترا بجای کوسفند خواهیم گشت اعلبا گفت انک شیخ حکمت و این سخن نیزه مثل شد پس قصیده در مدح عمرو انشا کرد تا جرم او را مضمون داشته بجان خویش گسیل ساخت و از اینجا که عرب مثل کرده اند کالکبشین بخل شفره و زناد از بجهر انکس کوبند که خود را معرض بلاکت افکند و دیگر از وقایع در زمان دولت عمر و بن هند در میان قبایل قریش افتاد این بود که فاکته بن مغیره بن عبدالله صیت صحبت و خبر ملاحت بند و خرقه تبن بینه بن سمن صنایع فروده در طلب مزاجت و مضاجعت او بر آمد و او را بجهت کاح در آورد و مغیره مغیره از همیان قریشش بود و خانه از بجهر ضیافت کرده داشت که دم بی جا نشت و فرشت و بخورد و فرستند

جسد دوم از کتاب اول فتح البیان

روز عرس فرزند استخوانه را از بیگانه برداشت و فاکمه با نهد هم بست و بعد از مضاجعت از بیگانه حاجت آنکه
 بدر شد و مرد بیگانه بد اتفاقاً نون که ضیافت خانه می پذیرد در آمد چون چشم بند برده بیگانه اشاد بکیه که بیگانه
 آن مرد نیز چون در آنسرای زن دید باز پس شده از جای بیگانه کرد در اینوقت این مغیره بر سید و آنروز
 بیگانه را بدید که گریزان می رود چنان است که او را با بند کاری در میان بوده پس چشم شده بدزدن سر
 رفت و بند را صد متی و ضربتی چند بر زد و گفت بر خیز و بسیاری مادر خویش شو و او را از خانه بیرون شدن فرود
 و طلاق گفت و مردم در حق بند بگفتند و فاکمه بعد از و اسما و دختر مغیره را بزنی آورد و از بچه او ابو جیل حارث نام
 بر او و سر سخنان فاکمه از اسما نیز برنجید و او را طلاق گفت و او در نزد پدر زن ندان خود بمسند و مغیره
 با اسما گفت من نگذارم در سرای بیگانه شوی و او را از بچه فرزند دیگر خود ابا ربیع که هشتام نام داشت
 عقد بست و عیاش و بعد الله را از هشتام آورد اما از آن سوی عقبه بن ربیع بن شمس با همد گفت ای
 دختر کن من نام نیک تو پست شد و مغیره در حق تو ناستوده سخن کند اگر سخن او بر صدق است مرا آگاه کن تا
 کس بفرستم و او را مسئول نمازم و این خبر از فرزندش نام و اگر بگردد سخن کند هم مرا بگوی تا بخدمت یکی از کاتبان
 رویم و این را از پوشیده را روشن ما زیم بند سو کند یا و کرد که این سخن بر من بتناست اما ان من ازین آرایش
 پاک باشد پس عقبه نیز یک فاکمه آمد و گفت نام دختر مرا به شک آوردی بر خیز تا من شویم و در محضر کا هنی بخاک
 کنیم لاجرم فاکمه با جماعتی از بنی مخزوم و عقبه با گردی از بنی عبد مناف جمعی از زنان کوچ دادند و بند را نیز با خود
 برداشتند چون نزد یک من شده حال بند از صحت بگشت عقبه گفت ای فرزندیم دارم که این بیماری تو از آن است
 باشد که فردا سوخواهی شد همد گفت نه چنین است همانا کاهن جز بگفتن از بشه نیست بفرستم که سخن بگردد عقبه
 گفت نخست او را امتحان کنم پس حال ترا عرضه دارم و روز دیگر که غم خدمت کاهن کرده عقبه به از کندم در مجلس فرزند
 نشان کرد و اتفاق فاکمه و آنجا عت بسری کاهن آمدند و مردان از جانبی در زمان از طرفی جای کردند و کاهن بسیار
 کرامی داشت پس نخستین عقبه سخن آغاز کرد و گفت از بچه حاجتی برده تو آمده هم و از بچه آنکه ترا امتحان کرده باشم چیزی نمان
 داشته ام اکنون بجوی آن منقه صحت حاجت خویش عرضه دارم مرد کاهن گفت جنته بر بی مجلس مغیره عقد گفت
 بر صدق سخن رانده کنون بگوی که در میان این زمان سخن در حق کدام است کاهن از جای بجهت دست بر گفت
 هر یک از آن زمان میناد و میگفت بر خیز که کار با تو نیست چون نوبت بند رسید دست بر گفت و زد و گفت من
 غیر تحت و از این سکه نین بگای بقال که منویه یعنی بر خیز ای زن عزیزانیه که زود باشد فرزند میاید که نام او مویه
 باشد و او بزرگ و ملک شود مغیره چون این سخن بشنید بر خاست پیش شد که دست زن خویش بگیرد همد گفت با
 خدای سو کند یا میگویم که هرگز با تو نزدیک نشوم و این فرزند را از غیر تو خواهم آورد و این خبر در میان قریش
 گشت و چون صیت صباحت و عصمت بند را مسافر شنید دل در دست و این مسافر ابو محیط برادر بود از یک
 پدر و یک مادر و ایشان پسر ابی عمرو بن امیه و ما نسب امیه را مرقوم داشته ام و سپهر عم ابی العاص اند و ماد
 ایشان آمنه دختر ابان بن کلب بن ربیع بن عامر بن صعصعه است و پدر او یکین از او و الکرک است و ایشانرا
 ازین روی از او الکرک بنامیدند که هرگز غریب و محتاجی برایشان وارد نمیگشت جز اینست همان پذیر

این کتاب از کتاب اول فتح البیان است
 و در این کتاب از بیگانه برداشتند
 و فاکمه با نهد هم بستند
 و بعد از مضاجعت از بیگانه حاجت آنکه
 بدر شد و مرد بیگانه بد اتفاقاً نون که
 ضیافت خانه می پذیرد در آمد چون
 چشم بند برده بیگانه اشاد بکیه که
 بیگانه آن مرد نیز چون در آنسرای زن
 دید باز پس شده از جای بیگانه کرد
 در اینوقت این مغیره بر سید و آنروز
 بیگانه را بدید که گریزان می رود چنان
 است که او را با بند کاری در میان
 بوده پس چشم شده بدزدن سر رفت و
 بند را صد متی و ضربتی چند بر زد و
 گفت بر خیز و بسیاری مادر خویش شو
 و او را از خانه بیرون شدن فرود و
 طلاق گفت و مردم در حق بند بگفتند
 و فاکمه بعد از و اسما و دختر مغیره
 را بزنی آورد و از بچه او ابو جیل
 حارث نام بر او و سر سخنان فاکمه از
 اسما نیز برنجید و او را طلاق گفت و
 او در نزد پدر زن ندان خود بمسند و
 مغیره با اسما گفت من نگذارم در
 سرای بیگانه شوی و او را از بچه
 فرزند دیگر خود ابا ربیع که هشتام
 نام داشت عقد بست و عیاش و بعد
 الله را از هشتام آورد اما از آن سوی
 عقبه بن ربیع بن شمس با همد گفت
 ای دختر کن من نام نیک تو پست شد
 و مغیره در حق تو ناستوده سخن
 کند اگر سخن او بر صدق است مرا
 آگاه کن تا کس بفرستم و او را
 مسئول نمازم و این خبر از فرزندش
 نام و اگر بگردد سخن کند هم مرا
 بگوی تا بخدمت یکی از کاتبان
 رویم و این را از پوشیده را روشن
 ما زیم بند سو کند یا و کرد که این
 سخن بر من بتناست اما ان من ازین
 آرایش پاک باشد پس عقبه نیز یک
 فاکمه آمد و گفت نام دختر مرا به
 شک آوردی بر خیز تا من شویم و در
 محضر کا هنی بخاک کنیم لاجرم
 فاکمه با جماعتی از بنی مخزوم و
 عقبه با گردی از بنی عبد مناف
 جمعی از زنان کوچ دادند و بند را
 نیز با خود برداشتند چون نزد یک
 من شده حال بند از صحت بگشت
 عقبه گفت ای فرزندیم دارم که این
 بیماری تو از آن است باشد که فردا
 سوخواهی شد همد گفت نه چنین
 است همانا کاهن جز بگفتن از بشه
 نیست بفرستم که سخن بگردد عقبه
 گفت نخست او را امتحان کنم پس
 حال ترا عرضه دارم و روز دیگر
 که غم خدمت کاهن کرده عقبه به از
 کندم در مجلس فرزند نشان کرد و
 اتفاق فاکمه و آنجا عت بسری کاهن
 آمدند و مردان از جانبی در زمان
 از طرفی جای کردند و کاهن بسیار
 کرامی داشت پس نخستین عقبه
 سخن آغاز کرد و گفت از بچه
 حاجتی برده تو آمده هم و از بچه
 آنکه ترا امتحان کرده باشم چیزی
 نمان داشته ام اکنون بجوی آن
 منقه صحت حاجت خویش عرضه
 دارم مرد کاهن گفت جنته بر بی
 مجلس مغیره عقد گفت بر صدق
 سخن رانده کنون بگوی که در
 میان این زمان سخن در حق
 کدام است کاهن از جای بجهت
 دست بر گفت و زد و گفت من
 غیر تحت و از این سکه نین بگای
 بقال که منویه یعنی بر خیز ای
 زن عزیزانیه که زود باشد
 فرزند میاید که نام او مویه
 باشد و او بزرگ و ملک شود
 مغیره چون این سخن بشنید
 بر خاست پیش شد که دست زن
 خویش بگیرد همد گفت با خدای
 سو کند یا میگویم که هرگز با
 تو نزدیک نشوم و این فرزند
 را از غیر تو خواهم آورد و این
 خبر در میان قریش گشت و چون
 صیت صباحت و عصمت بند را
 مسافر شنید دل در دست و این
 مسافر ابو محیط برادر بود از
 یک پدر و یک مادر و ایشان
 پسر ابی عمرو بن امیه و ما
 نسب امیه را مرقوم داشته ام و
 سپهر عم ابی العاص اند و ماد
 ایشان آمنه دختر ابان بن کلب
 بن ربیع بن عامر بن صعصعه است
 و پدر او یکین از او و الکرک
 است و ایشانرا ازین روی از او
 الکرک بنامیدند که هرگز غریب
 و محتاجی برایشان وارد نمیگشت
 جز اینست همان پذیر

وقایع بعد از بسط و آوتم تا هجرت

۴۰۷

شوند و زیاد بدهند و کامروا باز فرستند مع الحدیث مسافری در عشق نهاد و هر روز صبر و اندک شد و شعر او در موی
هند اقرون گشت و از نیروی که مردی تپیدست بود و ساز و سامان عرس هند تو است کرد ساز سفر کرده از
حجاز بحیره آمد و در حضرت عمرو بن هند ندیم شد تا ثروتی بهم گشت و هند را بزنی آورد اما از آن سوی اوست
هند را بحاله تخلص در آورد و معویه از و متولد شد و چنان افتاد که برسم بازرگانی اوستیان بحیره آمد مسافر نزد
اوستیان رفت و از حال قریش با زبست و از هند نسیب پریش نمود اوستیان گفت قریش را حال نیکیست
اما هند را من بشر طزنی بسرای آورده ام این سخن در مسافری سخت اثر کرد و آتش عشق در کانون خاطرش زبانه زد
گرفت و این شعر گفت بیت الا ان هنداً صحبتت نکت حتماً واصبحت من اذنی حموثیا حیا و مساویرین اعدا
و سخن ریخ استقام آورد و عمرو بن هند بفرمود تا اطهار را بر بالین او حاضر کردند و معالجه او را بدواغ منجر ساخته آلت
داغ را در آتش فروخته کردند و طبیب گفت مسافر را نیکو بداید در جواب فرمود که واجب نیست کس ابدار دلس
پیش شد و آن حدید عمامه را بر تن مسافری نهاد و چون او را صابر دید در کار داغ افراط کرد مسافر گفت قد نظر لظفر
والکواة فی النار و این سخن مثل گشت و از برای مسافر هیچ بهبودی حاصل نشد ناچار از حیره بیرون شده راه
حجاز پیش گرفت و بهم در آن مرض و داغ جهان گفت و او از آنجا عتت که بر مرض عشق هلاکت یافت این مسافر را
در روز کار حیات خویش با عمامه بن الولید المخزومی مشاجره و مشاعره بود و قصه عماره را در ذیل قصه بحیرای آری
مسطور خواهم داشت و دیگر از وقایعی که در روز کار عمرو بن هند افتاد این بود که آنحضرت بن عمرو که نسبت آل کندی
اصفا فرمود که عوف بن محمدرادر برای دختر و شیرز است که نظیر او در عرب دیده نشده و او را عمامه نام است
حارث دل در او بست و عجزه را از میان زمان کندی پیش خواند که عمامه نام داشت و بدو گفت نزد ما
خاعه بشناس از حال دختر او کنی بگری که بر چگونگی است و مرا خبر کن عمامه نزد مادر خاعه آمد و قصه گفت و عمامه
نزد خاعه فرستاد و گفت ای فرزندان این زن بجای خاله است هیچ عضو خویش را از وی پوشیده مدار و از چهر
پرسد پاسخ بگوی پس عمامه را در پس پرده برده عمامه ساخت و هر عضو او را از عضو دیگر بهتر دید
چنانکه بدانگونه در هیچ کس نماند داشت پس از نزد او بیرون آمد و میگفت ترک این جزا و من کشف القناع یعنی چون
پرده بر گرفته شد دیگر حلیت و خدعه باقی نماند و این سخن در عرب مثل گشت با جمله طریق خدمت حارث گرفت
و چون حارث او را زد و برید گفت ما و او آن با عمامه کنایت از آنکه بر چه وجه نشان آورده و این سخن نیز مثل شد
عمامه گفت چه پرسی از خاعه که آفتاب چاشکاه با فروغ رخس جایی در تیره چاه کند و ستاره بمن از غیرت
لبش به بیت سخن رود و از سر با پای و جزو جزو بر شمرده و عضو عضو استسایش کرد و الحارث از افسانه او دیوانه
گشت و عمامه را بنواستاری برانگش و نزد عوف نیکس فرستاد و خاعه را عهده بست آنگاه که جواز او کرد
و خواسته بخانه شوهر سیل سازند مادر خاعه گفت ای فرزندان چون بخانه سوی این پسندد و اندر زمره ایادار نخستین
که هیچ دختر را از شوهر گزیر نیست اگر غنای پدر و مادر دختر را از شوهر مستغنی میساخت تو هرگز شوهر نگیری پسند
که او را بر خود پادشاه دانی و نزد او چنان باشی که کنیزگان تا او نیز از برای تو عیدی شود و بدو ترک من شوهر خود را زود
اطاعت باش و خوی با قناعت دار و خود را در چشم او از در قبح و کراهت جلوه ده و چون او را کرسندی با بی زود

این قصه در تاریخ
کتابت شده است
در تاریخ
کتابت شده است
در تاریخ
کتابت شده است

وقایع بعد از سبوط آدم علیه السلام تا هجرت

دولت عمرو بن هند و اقراض روزگار او عمرو بن کلثوم بود که یکی از قضایای سبده معلقه جنوب بودست چنانکه گفته شد و او پسر کلثوم بن مالک بن عتاب بن سعد بن زهریر بن چشم بن حبیب بن عمرو بن عثم بن قلیب بن وائل بن قریظ ابن منبیت بن اصبی بن دغنه بن جدیل بن اسد بن ربه بن نزار بن معد بن عدنان است مادر عمرو بن کلثوم لی نام داشت و او دختر مخلص برادر کلیب است و مادر لیلی که زن مخلص بود و خریج بن عقیبه بن سعد بن خیر است بهمانا مخلص و خریج را از عقبه جوانستاری کرد و او هند نام داشت و پس از مصاحبت از مخلص حاصل شد لیلی را از او مخلص بایند گفت که مادر او خریجی بزرگت لیلی را مقول از هند را بر فرزند رحم آمد و او را پوشید از پدر بداشت و مخلص نمیشی در خواب دید که باقی میکوید کم من فتی یوتل سینه شمردل و صدقه لا تخجل فی بطن بنت مخلص با مادر که مخلص از خواب آنچته شد روی بایند کرد و گفت با دختر من لیلی چه کنی گفت او را بقتل آوردم هند را با آئین شریعت خود سوگند داد که راست بگوی عرض کرد بهمانا او را از تو پنهان دارم مخلص گفت او را نیک بدار که او مادر فرزندی بزرگ خواهد بود پس او را بداشت تا بعد رسید و بلوغ رسید بچاله نکاح کلثوم درآمد چون بعمرو استن شد در خواب دید که باقی با او گفت یا لک سیلی من فکد یقیدم فکد الا سده من چشم قید العدد اقول فیلا لافند چون مدت حمل گذشت پرسی آورد و او را عمر و نامید و آنگاه که عمر یکساله شد با لیلی در خواب دید که همان باقی آمد و گفت بیت ابی زعیم کلب ام عمرو یا جید انجده کریم الخیر ابشخ من فی کلبه یزیر و ما صیر ذاب شدید الا تبر نیو تبسم فی تحیه و عشر و همنا چون عمر پانزده ساله شد سینه قوم شد و یکصد و پنجاه سال در اینجهان بزیست اکنون بر سر سخن رویم چون دولت عمرو بن هند بکابل رسید و خیلا در دماغ او راه کرد و روزی با صنایع حضرت واکا بردگاه فرمود که آیا هیچکس از عرب بر شما خیره مادر او را از خدمت و فروتنی مادر من عار باشد عرض کردند اگر بهت مادر عمرو بن کلثوم خواهد بود چه پدر او مخلص بن ربه است که حشمت او آشکار است و عم او کلیب بن وائل است که اعز عربست و شوهرش کلثوم بن مالک است که ابشخ و انفس قبایل است و پسرش عمر و سینه قوم است عمرو بن هند بدان شد که مادر عمرو بن کلثوم بنزد مادر خود حاضر کرده تا او را بخدمتی کار دهد و در اینکار جلی اندیشید و نامه به عمرو بن کلثوم نگاشته اظهار ملاحظت و مصافحات کرده هدیه از بجز او بفرستاد و نوشت روزی چند ما را از دیدار خود شاد و فرامی مادر خود را با خود کوچ ده که مادر من میخواهد او را دیدار کند چون نامه او به عمرو بن کلثوم رسید لیلی مادر خود را برداشته با گروهی از بنی تغلب از اراضی جزیره روانه حیره شد چون اخیر عمرو بن هند رسید بفرمود در میان حیره و فرات از بجزیها قبه کردند و نیز خیمه در جنب آنخیمه بر آورد و آنگاه که عمر و رسید خود با عمرو بن کلثوم بجمید رفت و مادرش هند را با لیلی در خیمه دیگر جای داده و او را گفت بهانه پیش بکجو خیمه خود را از خدمتکاران پروراز تا تو باشی و لیلی آنگاه من از خیمه خویش با بکت داده چتری طلب خواهم کرد تو بعد از اینکه کنیزکان حاضر نمیشد اخیرا از لیلی طلب کن بر خیز و بستانده تو آره به بین حلیت فرمان تو بدور روان شده خواهد بود مادر عمرو بن هند و مادر عمرو بن کلثوم نیز خویشی داشتند تا آنکه هند عمه امر القیس شاعر بود و لیلی نیره خال امر القیس با جمله عمرو بن هند با جوه مملکت و عیال حضرت در قبه خویش نشست و لیلی با هند در خیمه دیگر جای کردند و هند بستانده موده پسر مجلس را از کنیزکان

تاریخ حیات کلثوم بن مالک بن عتاب بن سعد بن زهریر بن چشم بن حبیب بن عمرو بن عثم بن قلیب بن وائل بن قریظ ابن منبیت بن اصبی بن دغنه بن جدیل بن اسد بن ربه بن نزار بن معد بن عدنان است مادر عمرو بن کلثوم لی نام داشت و او دختر مخلص برادر کلیب است و مادر لیلی که زن مخلص بود و خریج بن عقیبه بن سعد بن خیر است بهمانا مخلص و خریج را از عقبه جوانستاری کرد و او هند نام داشت و پس از مصاحبت از مخلص حاصل شد لیلی را از او مخلص بایند گفت که مادر او خریجی بزرگت لیلی را مقول از هند را بر فرزند رحم آمد و او را پوشید از پدر بداشت و مخلص نمیشی در خواب دید که باقی میکوید کم من فتی یوتل سینه شمردل و صدقه لا تخجل فی بطن بنت مخلص با مادر که مخلص از خواب آنچته شد روی بایند کرد و گفت با دختر من لیلی چه کنی گفت او را بقتل آوردم هند را با آئین شریعت خود سوگند داد که راست بگوی عرض کرد بهمانا او را از تو پنهان دارم مخلص گفت او را نیک بدار که او مادر فرزندی بزرگ خواهد بود پس او را بداشت تا بعد رسید و بلوغ رسید بچاله نکاح کلثوم درآمد چون بعمرو استن شد در خواب دید که باقی با او گفت یا لک سیلی من فکد یقیدم فکد الا سده من چشم قید العدد اقول فیلا لافند چون مدت حمل گذشت پرسی آورد و او را عمر و نامید و آنگاه که عمر یکساله شد با لیلی در خواب دید که همان باقی آمد و گفت بیت ابی زعیم کلب ام عمرو یا جید انجده کریم الخیر ابشخ من فی کلبه یزیر و ما صیر ذاب شدید الا تبر نیو تبسم فی تحیه و عشر و همنا چون عمر پانزده ساله شد سینه قوم شد و یکصد و پنجاه سال در اینجهان بزیست اکنون بر سر سخن رویم چون دولت عمرو بن هند بکابل رسید و خیلا در دماغ او راه کرد و روزی با صنایع حضرت واکا بردگاه فرمود که آیا هیچکس از عرب بر شما خیره مادر او را از خدمت و فروتنی مادر من عار باشد عرض کردند اگر بهت مادر عمرو بن کلثوم خواهد بود چه پدر او مخلص بن ربه است که حشمت او آشکار است و عم او کلیب بن وائل است که اعز عربست و شوهرش کلثوم بن مالک است که ابشخ و انفس قبایل است و پسرش عمر و سینه قوم است عمرو بن هند بدان شد که مادر عمرو بن کلثوم بنزد مادر خود حاضر کرده تا او را بخدمتی کار دهد و در اینکار جلی اندیشید و نامه به عمرو بن کلثوم نگاشته اظهار ملاحظت و مصافحات کرده هدیه از بجز او بفرستاد و نوشت روزی چند ما را از دیدار خود شاد و فرامی مادر خود را با خود کوچ ده که مادر من میخواهد او را دیدار کند چون نامه او به عمرو بن کلثوم رسید لیلی مادر خود را برداشته با گروهی از بنی تغلب از اراضی جزیره روانه حیره شد چون اخیر عمرو بن هند رسید بفرمود در میان حیره و فرات از بجزیها قبه کردند و نیز خیمه در جنب آنخیمه بر آورد و آنگاه که عمر و رسید خود با عمرو بن کلثوم بجمید رفت و مادرش هند را با لیلی در خیمه دیگر جای داده و او را گفت بهانه پیش بکجو خیمه خود را از خدمتکاران پروراز تا تو باشی و لیلی آنگاه من از خیمه خویش با بکت داده چتری طلب خواهم کرد تو بعد از اینکه کنیزکان حاضر نمیشد اخیرا از لیلی طلب کن بر خیز و بستانده تو آره به بین حلیت فرمان تو بدور روان شده خواهد بود مادر عمرو بن هند و مادر عمرو بن کلثوم نیز خویشی داشتند تا آنکه هند عمه امر القیس شاعر بود و لیلی نیره خال امر القیس با جمله عمرو بن هند با جوه مملکت و عیال حضرت در قبه خویش نشست و لیلی با هند در خیمه دیگر جای کردند و هند بستانده موده پسر مجلس را از کنیزکان

جمله دویم از کتاب اقل نامح التواریخ

تنی ساخت در نیک کام خوان بنامند و مانده حاضر کردند پس عمرو بن هند بانگ بد انسوی خیمه داد و چیزی طلب
 کرد و سینه روی بالیلی نموده گفت دست پرستاران نیرسد چه باشد اگر بر خیزی و آنچه که طلب کرده اند حاضر
 فرمائی چون ایلی این سخن بشنید جهان در چشمش تاریک شد که مراد تحت حکومت خود میداری فریاد بر گشت
 و اذله بالقلب چون بانگ بد انسوی خیمه رسید و عمرو بن کلثوم آواز داد بشنید و دست که میخواهند مقام
 او را پست کنند و از و کار پرستاران بخوانند نایره خشم در کانون خاطرش فروخته شد و بی توانی از جای بلند
 و شمشیر عمرو بن هند را که از ستون آتخته بود بر گرفت و بدوید و کردن در برابر و حکم داد تا بنی تغلب حشیش
 کردند و هر چه در آتخته بود بغارت برد پس مادر خود را برداشت از میان کار و از جزیره شد و این قصیده را در
 این وقت انشأ فرمود بیت **الابن بضحک فاصحنا ولا یبقی خوف الاذنینا** و همچنان تا آخر صدمت
 قصیده را نهایت زد و از نجاست که میفرماید بیت **بای شیبه عمر بن هند کون اقلیک فینا قینا بای شیبه عمر بن**
هند تطیعنا الوشاة و زورینا فدینا و اوعیدنا ویدا متی کنا لایک مشقینا و بدین قصیده بنی تغلب فخری
خستند و صغیر و کبیر از بر کرده هر سال هنگام سفر که در بازار عکاظ میخوانند و چندان در بیان عریص بودند که قومی
از بکرتون ایشان را بجا گفتند و این شعر از آمله است بیت **البنی تغلب من کل مکره قصیده قالنا عمر**
این کلثوم مع القصد عمرو بن کلثوم از شد و عرب بود و او و عشیره او را هرگز با ملوک چهره سرطاعت پیش نبود
چنانکه یک برادر او که مره نام داشت المذنب بن نعمان را بقتل آورد و از نجاست که خطل این دو برادر را قصد کرده و بفر
کوبید بیت **ابن کلثوب ان عمی الذی قتل الملوک و کفکما الاغلالا و همچنان او را سپری بود که عباد نام داشت او**
بشیر بن عمرو بن حدس را بقتل آورد و کلثوم بن عمرو و العنابی شاعر نیز از فرزندان اوست که صاحب رسائل است
و در روزگار منزه ناما، السما که شرح حالش مذکور شد بنام ثاد که بنی تغلب با او از در مقابله و مقاتله پیرون شدند
و از جنگ مندر شکسته شده شام کر خیمه عمرو بن ابی حجر عسائی با عمرو بن کلثوم گفت که چرا قبیله تو ملازم رکا
من نمیشد و در پیش جنگ حاضر نمی شوی در جواب او گفت که قبیله من هرگز مصافح نمیشد جز اینکه در آن حرب
سودی بیند و نام ایشان بلند شود و اگر نه بر ما واجب نشده است که بیوده رهین خدمت کن باشیم هر چه فرمود
اگر بدین قانون زیستن کند هر که قبیله تو قوی شوذ عمرو بن کلثوم این شعر را بروی بخواند بیت **الا فاعلم**
ایمت القمن انا علی عرسناقی ما نریذ تعلم ان محمدا قبیل وان دناه کبتنا شدید و انا لیس من قبله
یوازینا اذ الیس الحدید و همچنان عمرو بن کلثوم را بانعمان بن منذر مصافح رفت این شعر را وقتی بنعمان فرستاد
نمی نده اذ انما الی التوم زلفه و التما خالا و اعجزنا ابا و اجدرنا ان تیخ الکیر خاله یصوغ القروط و استوف
عیرنا و دیگر چنان اهاد که وقتی عمرو بن کلثوم جمعی از ابطال بنی تغلب را با خود برداشته قصد قتل و غارت قبیله بنی
متم کرد و در طایفه بنی قیس بن حنیبله نازل شد اموال آنجا غارت شد غارت بر گرفت و احمد بن جنبل السعد را با
و کیر اسیر برد و از آنجا بسوی مایه شده بر سر مردم بنی حنیفه و بنی عجل تا خن بردار متبایل بنی حنیفه طایفه
سحیم بجز با و بیرون شدند و صف راست کرده سخت بکوشیدند در میان سپاه عمرو بن کلثوم با نریذ
عمرو بن شمر دو چار شد و از جوزه بخواند و اسب بدو ساخت و از آنسوی نریذ با او بجنگ درآمد و بعد از

این قصیده را بنی تغلب در روزگار منزه ناما، السما که شرح حالش مذکور شد بنام ثاد که بنی تغلب با او از در مقابله و مقاتله پیرون شدند و از جنگ مندر شکسته شده شام کر خیمه عمرو بن ابی حجر عسائی با عمرو بن کلثوم گفت که چرا قبیله تو ملازم رکا من نمیشد و در پیش جنگ حاضر نمی شوی در جواب او گفت که قبیله من هرگز مصافح نمیشد جز اینکه در آن حرب سودی بیند و نام ایشان بلند شود و اگر نه بر ما واجب نشده است که بیوده رهین خدمت کن باشیم هر چه فرمود اگر بدین قانون زیستن کند هر که قبیله تو قوی شوذ عمرو بن کلثوم این شعر را بروی بخواند بیت الا فاعلم ایمت القمن انا علی عرسناقی ما نریذ تعلم ان محمدا قبیل وان دناه کبتنا شدید و انا لیس من قبله یوازینا اذ الیس الحدید و همچنان عمرو بن کلثوم را بانعمان بن منذر مصافح رفت این شعر را وقتی بنعمان فرستاد نمی نده اذ انما الی التوم زلفه و التما خالا و اعجزنا ابا و اجدرنا ان تیخ الکیر خاله یصوغ القروط و استوف عیرنا و دیگر چنان اهاد که وقتی عمرو بن کلثوم جمعی از ابطال بنی تغلب را با خود برداشته قصد قتل و غارت قبیله بنی متم کرد و در طایفه بنی قیس بن حنیبله نازل شد اموال آنجا غارت شد غارت بر گرفت و احمد بن جنبل السعد را با و کیر اسیر برد و از آنجا بسوی مایه شده بر سر مردم بنی حنیفه و بنی عجل تا خن بردار متبایل بنی حنیفه طایفه سحیم بجز با و بیرون شدند و صف راست کرده سخت بکوشیدند در میان سپاه عمرو بن کلثوم با نریذ عمرو بن شمر دو چار شد و از جوزه بخواند و اسب بدو ساخت و از آنسوی نریذ با او بجنگ درآمد و بعد از

جسد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

دبا تخت او شهر سواسون بود و مملکت استراضی و مملکت مزبر شیر برقرار گرفت و مملکت نوتسری که طرف شمال خراسان است به شیلپرکت مفوض گشت و سخن کوتاه شد چون چهار سال از سلطنت کاری برت بگذشت مدافع جهان گفت
 او را در شهر پارسین مدفون ساختند و درین وقت شصت و پنج سال داشت

۱۲
 نوتسری با نون در سواسون
 مملکت استراضی و مملکت مزبر شیر
 مملکت نوتسری که طرف شمال خراسان است
 به شیلپرکت مفوض گشت و سخن کوتاه شد
 چون چهار سال از سلطنت کاری برت بگذشت
 مدافع جهان گفت او را در شهر پارسین
 مدفون ساختند و درین وقت شصت و پنج سال
 داشت

جلوس سوون در مملکت چین شهر زار و صد و پنجاه و نه سال بعد از بهبوط آدم بود

۱۴۹

سوون بمیره جولانگ سونزی است که شرح حالش مرقوم شد وی بعد از غنمدی در مملکت چین پادشاهی یافت و چون مملکت وایجان دولت سرخط فرمان او گذاشتند او امر و نواهی او را کردند نهادند و سوون همه عدل داد گسترده و از جور و اعتساف کناره جفت چون شش سال از مدت پادشاهی او بگذشت دولت از خاندان او پروردن شد و حضم بر و غلبه جفت چنانکه در جای خود گفته خواهد شد

جلوس سوون در مملکت چین شهر زار و صد و شصت و یک سال بعد از بهبوط آدم بود

۱۵۱

سوون بعد از فوتی در مملکت چین تخت خاقانی و از یک سلطان میگی آمد و در شش جنروی افزوده کرد و وضع شرفی او را سلطنت در در فرستادند و حکم او را مطیع و منقاد شدند تا روزگار او اندک بود و مدت یک سال پادشاهی داشت
 جلوس شیلپرکت اول در مملکت خراسان شهر زار و صد و شصت و یک سال بعد از بهبوط آدم بود

ملوک چین

۱۵۱

شیلپرکت پسر فلوتر از شیلپرکت اول گویند بعد از برادر در مملکت پارس پادشاهی یافت و در آغاز کار روزگار خود را بله و لعب همی بر پای برد و برادر او شیر برابا او سر همسری و برابری بود همی خواست که قوت خویش از برادر افزون کند لاجرم بر نخوت را بشرط زنی بسیاری آورد و او دختر اتانارید فرما کند از بیملکت بود اما شیلپرکت چون این بدید خواهر بر نخوت را که فالسوند نام داشت بجا از نکاح در آورد تا از برادر باز پس نماند و روزگاری بر این بگذشت آنگاه چنان افتاد که شیلپرکت را با یکی از کنیزکان خود که فرو قوند نام داشت شینگی پیدا شد و یکباره ترک فالسوند گفته بخلاف شریعت عیسی بد و پیوست با او هم بسترسد و با غوای فرو قوند دختر نصی او فالسوند را قتل آورد چنانکه یکروز او را در بستر خواب کشته بافتند و چون این خبر گوشه بر نخوت شد شوهر خود شیر برابا را بخونخواهی خواهر بر نخوت و او سازش کرده از مملکت استراضی بیرون تاخت را را عینوی شیلپرکت بعد از آنکه از پاریس بدر شد در برابر او صف جنک راست کرد و جنک در انداخت بعد از گیر و دار بسیار لشکر شیلپرکت از جنک روی تبا و بکوه و دشت پراکنده گشت شیلپرکت چون چنان دید خود نیز فرار کرده بشهر توزه در گریخت و در گوشه جنول مخفی شده و شیر بر همچنان از دنبال او می شتافت درین وقت فرو قوند حیلتی اندیشید و دو تن از دوستان یکدل خویش را فرمود تا بهمانه که همتن پیام و اصلاح کار دولت بصورت سولان بنزد یک شیر بر شدند و حضرت بار حال کرد بدو پیوستند و تاگاه هر یک تخری کشیده بدو دیدند و او را بگشاده پس شیلپرکت به سلامت بحسبت اگر چه برین معاد در میان اولاد این دو برادر پنجاه سال ماند و مملکت آشفته گشت اما شیلپرکت در سلطنت باقی ماند و نه سال از آنجا پس فرو قوند دل در مردی که مرد و پاله نام داشت بست و مرد و پاله در هوای معشوقه فرستی به نیت کرد و شیلپرکت را قتل آورد و او را در کلیای سیمن زرمن مدفون ساخت و مدت سلطنت او در خراسان سیصد و هشتاد و نه سال بود

ملوک فرنگ

شیلپرکت پسر فلوتر از شیلپرکت اول گویند
 بعد از برادر در مملکت پارس پادشاهی یافت
 و در آغاز کار روزگار خود را بله و لعب همی
 بر پای برد و برادر او شیر برابا او سر همسری
 و برابری بود همی خواست که قوت خویش از برادر
 افزون کند لاجرم بر نخوت را بشرط زنی بسیاری
 آورد و او دختر اتانارید فرما کند از بیملکت
 بود اما شیلپرکت چون این بدید خواهر بر نخوت
 را که فالسوند نام داشت بجا از نکاح در آورد
 تا از برادر باز پس نماند و روزگاری بر این
 بگذشت آنگاه چنان افتاد که شیلپرکت را با یکی
 از کنیزکان خود که فرو قوند نام داشت شینگی
 پیدا شد و یکباره ترک فالسوند گفته بخلاف
 شریعت عیسی بد و پیوست با او هم بسترسد
 و با غوای فرو قوند دختر نصی او فالسوند
 را قتل آورد چنانکه یکروز او را در بستر خواب
 کشته بافتند و چون این خبر گوشه بر نخوت
 شد شوهر خود شیر برابا را بخونخواهی خواهر
 بر نخوت و او سازش کرده از مملکت استراضی
 بیرون تاخت را را عینوی شیلپرکت بعد از آنکه
 از پاریس بدر شد در برابر او صف جنک راست
 کرد و جنک در انداخت بعد از گیر و دار بسیار
 لشکر شیلپرکت از جنک روی تبا و بکوه و دشت
 پراکنده گشت شیلپرکت چون چنان دید خود
 نیز فرار کرده بشهر توزه در گریخت و در گوشه
 جنول مخفی شده و شیر بر همچنان از دنبال
 او می شتافت درین وقت فرو قوند حیلتی
 اندیشید و دو تن از دوستان یکدل خویش را
 فرمود تا بهمانه که همتن پیام و اصلاح کار
 دولت بصورت سولان بنزد یک شیر بر شدند
 و حضرت بار حال کرد بدو پیوستند و تاگاه
 هر یک تخری کشیده بدو دیدند و او را بگشاده
 پس شیلپرکت به سلامت بحسبت اگر چه برین
 معاد در میان اولاد این دو برادر پنجاه
 سال ماند و مملکت آشفته گشت اما شیلپرکت
 در سلطنت باقی ماند و نه سال از آنجا پس
 فرو قوند دل در مردی که مرد و پاله نام
 داشت بست و مرد و پاله در هوای معشوقه
 فرستی به نیت کرد و شیلپرکت را قتل
 آورد و او را در کلیای سیمن زرمن مدفون
 ساخت و مدت سلطنت او در خراسان سیصد و
 هشتاد و نه سال بود

جلوس سوون در مملکت چین شهر زار و صد و شصت و یک سال بعد از بهبوط آدم بود

۱۵۱

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

ابدی بعد از سوند که شرح حالش مذکور شد که در سی مملکت جای گرفت و صغیر و کبیر را در حوزه طاعت باز داشت
 و حال و حکام خویش را در بلاد و امصار منصوب فرمود و ممالک محروس را بتکلیف و نسق در آورد و با شاه چین
 و تاتار ابواب رفیق و مدارا باز داشت و با اینهمه اجتناب ملت گذاشت از پس بحیال سلطنت ترکش فرمود

رخت از این جهان برین برد

جلوس بر عیسی در مملکت روم شش هزار و یکصد و دو سال بعد از سقوط آدم بود

بر عیسی که اورا جوستین دوم گویند خواهرزاده جوستین است که شرح حالش مرقوم شد و مادرش انام و جلاله
 بود و پدرش و پهلوی سیوسن نام داشت در زمان حیات خال خود حاجب بار بود و بعد از وفات او جای خال گرفت
 و در دارالملکت متطنطنیه تخت قیصری برآمد و هر دین که بسبب عمارت یا صوفیه بر ذمت خال او بود و آغاز عمارت
 نهاد و از خراج رعیت بهکاست و بر هر سوم لشکری بنیزد و چون در میان میلی و مخری با شریعت اریان داشت
 پر کشیش که از آن طبقه جوستی بن خراج بلده کرده بود باز آورده بود و باز آورد و پیش از آنکه ارامی بداشت و
 سال دوم سلطنت او که میلاد پیغمبر آنرا زمان صلی الله علیه و آله در تنهال بود طاق کنسبد یا صوفیه که شرح بنا
 آن مرقوم شد برآمد که در شب ولادت آنحضرت از جانب شرقی مخراب قریب بصف مندم شد که هنوز عمارت
 پیوند آن باقی است با بجهله اینخبر باریان آوردند چون نوشیروان که در اینوقت مملکت الملوک بود از گهی مایه
 بصره بود تا دیگر باره در تعمیر آن بنا بعمیل کند و از آن جنسراج که از مقصر مقرر داشت از مخرج آن
 مضم بگذشت پس جوستین اینخدا و نوسن که سازنده آن بنا بود طلب داشت و با او عتاب آغاز کرد که
 چرا این عمارت مخراب شد عرض کرد ازین روی که جوستی مین در راست کردن سقف مقصوره بعمیل کرد
 بگذشت تا ارکان آن در جای خود مثل بسند از جوستین فرمودن کبیر یا تو خواهم کرد و حکم داد تا دیگر باره بنا
 سقف راست کرد و در این نوبت پنج ذرع از کتختین جزو تر بود و آن اینست که هنوز با سنده است و این
 سقف مقصوره بفرمودن مناره بر در آمدند از سنک بر آوردند و مثال جوستی مین را بدانگونه که بر کسی پور است
 بر سر مناره نصب چون عمارت نوسن تقابل مقصر را بر سر مناره بداشت جوستین بفرمود تا آن مملکتها که از بجزرت
 بدان مناره کرده بودند برداشتنند و عمارت نوسن بر سر مناره بگذراند تا از جوع و عطش هم بر سر مناره هلاک
 شود شبانگاه صبح او بی پای مناره شتافت تا حال شوهر باز دادند عمارت نوسن اورا تعلیم کرد تا برخت
 و در بیانی بادین آلوده کرده بیاورد پس عمارت نوسن شسته بنام از فرود کرده آنرا بسیار بزرگ بر زده و جامه خود
 بر فراز مناره نصب کرد تا هر که از دور بیند گوید خود عمارت نوسن دست آنگاه کبیر بسیار از آن حکم کرده بود
 آوخت و بزرگ آمد و آن را بسیار آتش زد تا بیابا بسوخت و خود از آنجا بگریخت و از پس او هر که بجای او
 بگریخت اورا مرده می پنداشت با بجهله بعد از نه سال اجانه ربهانان بقطنطنیه آمد و در دروغ را سیل منزل
 کرد از قضا روزی مقصر بدان یر عبور کرده باره بانان سخن میگردد از میان چشمش بر عمارت نوسن افتاد و او را
 غریب میدگفت چه کسی از کجا آمده عرض کرد که من مردی دیوار گرد و خندانم و عمارت نوسن نام دارم اکنون
 اگر میکشی رو است و اگر می بخش از گرم تو دور میت جوستین جرم او را معفو داشت و منصب نخستین را بدو

۳۱۳
 در این مملکت
 عمارت نوسن

ملوک روم
 جوستین پنجم
 در این مملکت
 عمارت نوسن

جلوس بر عیسی در مملکت روم
 جوستین پنجم
 در این مملکت
 عمارت نوسن

با نوسن

جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۴ باز گذاشت و مرسوم و خلعت برقرار کرد مع الحدیث جوستین رازنی بود که صوفی نام داشت او سخت با کبر و غیلا میزیست و از رویت و تدبیر بجایان بود و قیصر در بیشتر از امور متابعت او میکرد در زمان دولت او پسر برادرش که هم او جوستین نام داشت در میان مردم عظیم بزرگ شد و روی لها با او گشت صوفی باشوهر گشت اگر جوستین بدین خلعت زیست کند روزی چند گذشت که ترا از تخت بریز آورده بکشد و پسر بطور زوم کرد و خاطر پسر از در غیبه ساخت قیصر بفرمود تا بر فتنه و سرور از تن برداشته بیاوردند و از خایست خشم پای بدان میزدند و با جال همی ساخت بسا اینکه فساد از صوفی ظاهر میشد چنانکه نرسس که خضی بود و حکومت مملکت ایتالیا داشت و چندان دلاور بود که قبایل لشیر در ایتالیا اخراج کرد و بختند صوفی از قیصر ریختند و اخوی کرده دست مردم لشیر و رادیکر باره در مملکت ایتالیا مطلق ساخت و دولت را ضعیف نمود و آنجا غیر ازین روی لشیر می گفتند که سر را از روی می سترد و ریش را را کرده تا در از میکشت چنانکه ریشش بلند است و دیگر طایفه ادر چند آنکه خواستند با قیصر طریق مخالفت سپردند بختند صوفی راست نیامد و جوستین پیام داد که دوستی شما را میخواهم بهمان بهتر که خضم با شید و در زمان او چنان افتاد که حال او شیروان مردم از غیبتش بدین زردشت همی دعوت کردند و آنجا هفت کس نزدیک جوستین فرستادند با شد که در اینجا چاره اندیشه قیصر شایزای همی خواست اما نمی کند و وقت نداشت ازین روی کس تبرکستان فرستاد و خواست مردم آن را نمی بدست شد و با ایرانیان تنیره کند مگر او را زمان نداد و در آخر حیات میوز که گشت هم در آن روز آنکی بفرموده شو تیر و دوم را و بعد تا درخت از جهان بر بردند نگشود از ده سال ده ماه و دوازده روز بود

ولادت سید محمد زین العابدین علیه السلام در شش ماه و شصت و سه سال بعد از ظهور آدم علیه السلام بود

۹۱۶۳

ازین پیش آنچه در کتب پیغمبرین مفسر و صحف انبیای مقدم و کلمات حکمای انشور و اخبار کاهمان لالتب ظهور پیغمبر آخر الزمان داشت مرقوم افتاد و هر یک بکلم زمان و تاریخ وقت گاشته آمد و سیر ابا و احوال پیغمبر تا عبد الله بن عبد المطلب علیها السلام باز نموده شد و معلوم گشت که نور پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله سده از اصداب شایخ در احرام مطهره فتنل شده و پدیدان و مادران آنحضرت جمله خدای پرست بوده اند و بر شریعت انبیای مفسر شده و هرگز بیچکیت از آنجا هفت را بر تشنه صنام دنیا ریش ادنان آلوده ساخته و ستم در ذیل قصه عبد الله بن عبد المطلب علیها السلام بر جامل شدن منه بنت و سبب بد آنحضرت اشارت رفت اکنون بر سر دستستان شویم تا با مردم عرب را در زمان جا بلت با قضای فصل بودای موافق حج که گشتن بودی لاجرم کاهی در محرم و کاه در صفر زمانی در ماه دیگر حج همی کردند ازین روی چنان افتاد که در ماه جمادی الاخره در امام شریقی نزد جمعه وسطی آمده علیها السلام بر سوال آمده صلی الله علیه و آله حامل شد و چون یکاه از حمل آمده بگشت آسمان زمین و در جهان یکمیکه را همی بشارت کردند و در این وقت عبد الله علیه السلام بمبدینه سفر کرد و بعد از پانزده روز بخرن تو و در جابان گفت و سفق آنخانه که در آن ارتحال فرمود شکاوشه شد و بعضی ندادند که مرد آنکه در صلب او بودی آخر زمان و کیمه آنکه نخواهد مرد و جسد مبارکش را در اراتا بنف مد فون ساخته چنانکه مذکور شد و چون ماه رجب آنحضرت بر آمد علی از آسمان وزمین ندادند که صلوات کنیید محمد و آل او را و استغفار کنید از پسرانمت